

از راه های ذهنیت به ثروت برس

جمال چینی زاده
(مستر آدلان جوان)

سوپرایز رایگان
کارگاه پخش زنده

ارزش
۲۹۰/۰۰۰ تومان



۷ مرحله ساده برای تبدیل
اهدافتان به ثروتمندی

از همین امروز اهداف خودتان را دنبال کنید

آیا آماده هستید تا اولین قدم را به سمت بهترین زندگی ممکن خود بردارید؟

خیلی خوشحالم که این کتاب فوق‌العاده کاربردی را در اختیار دارید.

اول از همه به شما باید تبریک بگویم!

چون تغییر کردن جرئت می‌خواهد و شما با تهیه این کتاب نشان دادید بسیار توانمند و شجاع هستید

قرار است در این کتاب تمام تجربیات خودم درباره **از راه‌های ذهن به ثروت رسیدن** را از سیر تا پیاز برایتان بگویم و به شما دوست عزیزم که می‌دانم با عشق و علاقه دارید تلاش می‌کنید تا به هدف‌های خود ادامه دهید تا بتوانید به ثروت و زندگی بی‌نظیری برسید در این مسیر سخت و دشوار کمکتان می‌کنم **تنها چیزی که می‌دانستم این بود که: منم یک روز آرزو داشتم بتوانم به هدف‌های خود دست پیدا کنم و به ثروت برسم و برای رسیدن به این آرزویم خیلی تلاش کردم**

بدون شک اگر این اولین باره که می‌خواهید به **هدف‌های خودتان** برسید یا در درون هدف‌های خودتان مثل **مرداب به دام افتاده‌اید** و کم‌کم دارید کلمه **ثروتمندی** یا کلمات **موفقیت** را از ذهن‌تان پاک می‌کنید

احتمالاً نمی‌دانید باید از کجا شروع کنید!

خب طبیعی است...!

اصلاً نگران نباشد من هم تا **یازده سال** پیش وضعیت شمارا داشتم و نمی‌دانستم می‌خواهم چطوری به آن **هدف‌های رنگی** که در سر می‌دیدم برسم و **ثروتمند** شوم.

من در این کتاب با **۷ گام مرحله‌به‌مرحله** به شما یاد می‌دهم چطور خیلی ساده به اولین ثروت خودتان برسید و زندگی **رؤیایی** که همیشه در سرتان داشتید را به واقعیت تبدیل کنید. پس همین حالا یک شروع شگفت‌انگیز داشته باشید.

فهرست

- ۵ مقدمه
- ۹ سفر پر رمز و راز من
- ۴۵ قبل از شروع زندگی قدرتمند
- ۴۶ آیا آماده هستید تا سد بین خودتان و هدفتان در هم شکنید؟
- ۵۱ امروز روز آخر زندگی‌تان است
- ۵۴ میدانید بدترین کلمه دنیا چه چیزی است؟
- ۵۸ نمی‌دانید چی کار کنید؟ اصلاً مهم نیست
- ۶۱ داستان پسرک از فقر تا ثروتمندی
- ۶۳ در بزرگراه زندگی‌تان هرگز متوقف نشوید!
- ۶۵ در برابر هیولای ترس‌هایتان بایستید
- ۷۰ موتور الماسی درونتان را روشن کن

- ۷۳ نقاب باورهای درستتان را بردارید!
- ۷۸ ۳ اصل راز آلود مهم
- ۸۰ کلمه‌ای که شما وزندگی‌هایمان را کنترل می‌کند
- ۹۴ از بهترین تا امن‌ترین راه موفقیت
- ۹۶ مهم‌ترین نکته اشتباه اکثر افراد
- ۱۰۲ کفش‌های فولادی‌تان را به پا کنید
- ۱۰۹ راز بزرگ‌ترین دروغ دنیا میدانید چه چیزی است؟
- ۱۱۲ دستانتان را به سمت موفقیت باز کنید
- ۱۱۵ رفع مسئولیت

مقدمه:

کتاب برای چه کسانی نوشته شده است؟

این کتاب با عشق و احترام تقدیم می‌شود به تمام مردمان عزیز کشور ایران که برای هدف‌هایشان در حال تلاش هستند و دوست دارند اطلاعات خودشان را برای یک زندگی ثروتمندشان بالاتر ببرند. این کتاب با بهره‌گیری از تجربیات و آموزش‌های گرفته‌شده چندین ساله‌ام به علاقه‌مندان این حوزه با هر دانش و تحصیلاتی که هستند به شما کمک می‌کند تا بتوانید زندگی رؤیایی که دارید را به واقعیت تبدیل کنید و بتوانید به ثروت برسید.

راستی اگر مدرک لیسانس دارید، سیکل دارید، مادر خانه‌دار هستید، کارمند، مشاغل آزاد، دانشجو و یا در هر حوزه ایی دیگری هستید یا می‌خواهید وارد شوید؛ خلاصه اگر در هر سن و سالی که هستید و در هر شرایطی، به شما تبریک می‌گویم در جای مناسبی قرار گرفته اید. پس لطفاً سفت بچسبید و مطالعه کنید.

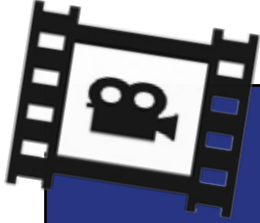
حالا اگر من هیچ هدفی، مهارتی یا تجربه‌ای نداشته باشم چکار باید بکنم؟

این غیرممکن است.

هرکسی در این دنیا یک هدف و خواسته‌ای دارد که بتواند با آن به ثروت برسد و یک زندگی بی‌نظیری را تجربه کند.

اما اگر این یکی از دغدغه‌های شماست، در ۱ جلسه آموزشی رایگان به من ملحق شوید.

قول می‌دهم با چشمان باز به راهنان ادامه دهید و رؤیایی که در سرتان دارید به دست بیاورید.



ویدیوی رایگان من

چگونه به سادگی زندگی ساز کنید از
#۱ مدل _ زندگی ساز امروزی جنگجوی درون
اسرارم را برای ثروتمندی و لذت بردن بیشتر از
زندگی بیاموزید.

همین الان جای خود را در این کارگاه فوق العاده رزرو کنید

www.adlanjavan.ir/servat

اصلاً چرا این کتاب را نوشته‌ام؟

مهم‌ترین دلیلی که تصمیم گرفته‌ام به نگارش این کتاب **قدرتمند**، برای مشکلی بود که خیلی دیده‌ام و به‌طور کامل **ناراحت** بودم که جوانان ما باید در دام این جور مواردی گیر کنند. برخی از **اساتید** محترم به افراد می‌گفتند قانون جذب یعنی اینکه شما فقط در یکجا بنشینید و مدام فکر کنید و تصویر را داشته باشید **تمام**؛ به هر چیزی که خواسته باشید **سریعاً** می‌رسید، افراد هم همین روال را طی می‌کردند اما در اواسط راه هم **قرض‌هایشان** بیشتر می‌شد، هم **ناراحت‌تر** می‌شدند و استرسشان بیشتر می‌شد و ...

یا به یک دلیل دیگر مهمی که دست به **نوشتن کتاب زدم** برای این بود که موارد **اعتماد به نفس** و انرژی و انگیزه را **بادکنکی** به افراد منتقل می‌کردند، اجازه بدید با مثال برایتان موضوع را بیان کنم. اگر شما یک **بادکنک** بردارید و باد کنید و دستتان را بالا بگیرد وقتی رها کنید **خالی می‌شود باد داخل بادکنک**، دقیقاً بعضی از مدرسین کشورمان همین جور مواردی را منتقل می‌کنند که وقتی

افرادی خواستند کاری انجام دهد
از قبل هم بیشتر
می‌ترسیدند و نمی‌توانستند
دست به کار بزنند.

از قبل هم بیشتر
می‌ترسیدند و
نمی‌توانستند
دست به کار بزنند.

این کتاب چه کاری را انجام می‌دهد؟

بدون شک وقتی من در یک بدهی **۲۰۰ میلیون** تومانی به دام افتاده بودم توانستم با توجه به همین **سیستم ۷ مرحله‌ای** اولین درآمد خودم را دوباره داشته باشم و آن‌ها را پشت سر بزارم. خب شما هم می‌توانید! حتماً این را شنیدید که فقط کافی است یک نفر بتواند کاری را در هر حوزه‌ای انجام دهد قطعاً مابقی افراد هم می‌توانند «**حتی شما دوست قدرتمند من**».

چرا این کتاب؟

در این کتاب در مورد مسائلی صحبت می‌کنم که اگر با دقت و باحوصله آن‌ها را بخوانید و عمل کنید به شما قول می‌دهم که یک احساس بسیار عالی پیدا می‌کنید و احساس می‌کنید که انگار خودتان خالق زندگی‌تان هستید و با اطمینان بهتان می‌گویم که این زندگی ما حاصل تفکر، تلاش و کوشش خود من هستند و نتیجه آن هرآن چیزی است که باعث آن خودم هستیم. با خواندن این کتاب کنترل زندگی‌تان را به دست می‌گیرید و از زندگی روزمره و بی‌هدف خلاص می‌شویم و می‌توانیم از راه‌های ذهنمان به ثروت برسیم.

دوست من به نظرم زمان آن رسیده است که خودتان را مسئول تمام زندگی‌تان بدانید و یقین داشته باشید که چیزی که امروز درو یا برداشت می‌کنید، حاصل کاشت خودمان بوده است و هیچ‌کسی در قبال آن نباید مقصر بدانیم. من به‌شخصه در برهه‌ای از زندگی یک تلنگر اساسی زده شد و شروع به تغییر زندگی‌ام کردم. از صمیم قلب دوست دارم شما هم از این لحظه و همین حالا شروع کنید به تغییر آنچه خودتان را اسیر کرده است و نگذاشته است به جلو حرکت کنید و یا نگذاشته به آرزوها و رؤیاهای قشنگی که در ذهنمان داریم بتوانیم به راحتی دست پیدا کنیم.

آنچه خواهید خواند؟

در صفحه ۵۴ به شما می‌گویم که واقعاً رؤیا چی هست و از کجا آمده و چه جور رؤیایی را می‌توانیم به دست آوریم؛ و در صفحه‌های ۶۵ به شما می‌گویم که چه جوری بتوانید بر ترس‌هایتان غلبه کنید تا بتوانید به هدف‌تان دسترسی پیدا کنید.

یک نوع کلمه ایی است که می‌توانید زندگی‌تان را بلرزاند و تکانتان بدهد و اینبار متفاوت‌ترین زندگی را هم ببینید و حسش کنید که در صفحه‌های ۸۰ به‌طور کامل بیان کرده‌ام؛ و در صفحات پایانی بزرگ‌ترین راز دروغ دنیا برای رسیدن به هر چیزی که خواسته باشید را بیان کرده‌ام تا به‌طور کامل و واضح متوجه این جور مواردی باشید و به دام آن‌ها گرفتار نشوید.

سفر پر رمز و راز من:

من در یک خانواده از هر نظر متوسط به دنیا آمدم. از ۹ سالگی تابستان‌ها برای رفع نیازهای شخصی در کار کارگاه مکانیک کامیون ماشین‌های پایه‌یک کنار پدرم کار می‌کردم و از همان کودکی آموختم برای رفع نیازهایم از کسی جز خودم **توقعی نداشته باشم**.

در بعضی از تابستان‌ها به فروشگاه محله‌مان می‌رفتم و چند عدد لواشک، پفک و تنقلات دیگری را می‌خریدم و یک جعبه مقوایی را برعکس بر روی آسفالت قرار می‌دادم در زیر آن تمامی خریدهایم را می‌گذاشتم و هرکسی هر چیزی را که می‌خواست تحویل می‌دادم و بعد از دریافت پول دوباره فردا اما با خرید بیشتر و چند کارهای دستی مثل فرفره‌های کاغذی در رنگ‌های مختلف می‌آوردم برای فروش. بعد از گذشت چند سالی کار کردن در کنار پدرم و کارهای دیگر برای اینکه

از همان بچگی می‌خواستم پشت یک میز ریاستی بنشینم که بتوانم با چندین نیرو در بر بگیرم و هرروز فکر می‌کردم.

از همان بچگی می‌خواستم پشت یک میز ریاستی بنشینم که بتوانم با چندین نیرو در بر بگیرم و هرروز فکر می‌کردم.

وقتی رو به رشد بودم بعد از چندین سال در کنار پدرم نیازهایم و دغدغه‌های نوجوانیم بیشتر می‌شدند. قبل از ورود به دانشگاه، در صنایع مختلفی کار کردم که اصلاً بیشترشان با علائق و روحیه من سازگار نداشتند و فقط برای تأمین مخارج حاضر به انجامشان بودم؛ کارگری، بنایی، فست فودی، تعمیرات، فروشگاه کامپیوتری، خدمات اداره آموزش و پرورش و ...

هرگز **فراموش نخواهم کرد** از سن ۱۳ سالگی زمان‌هایی را که در فست فودی مشغول به کار شده بودم و هرروز از ساعت ۷ تا ۱۴ در مدرسه بودم و از ساعت ۱۶:۳۰ تا ۱ بامداد مشغول کار بودم و نقش **آچارفرانسه** هرروز مجموعه را داشتم که از تمیزکاری سرامیک بگیر تا نقش تحویل‌دهنده غذا و پخت‌وپز؛ اما همچنان دست مزد من از یک کارگر هم کم‌تر بود، درآمد ماهانه من در آن دوران حدود **۱۵۰ هزار**

تومان بود.

خیلی ناراحت بودم از اینکه با انبوهی از دغدغه‌های فکری و مادی و بدون هیچ حمایتی از سوی خانواده، تعارض‌های درونی متفاوتی داشتم. نیازمند حمایت و راهنمایی بودم می‌خواستم کسی پیدا شود و به من بگوید الآن در **مسیر زندگی قرار دارم یا نه؟** و هرروز با این دغدغه‌ها کارم را انجام می‌دادم.

درواقع خیلی ناراحت‌تر بودم از اینکه مدیرم فرقی بین مجموعه فعالیت‌هایم و کارهایی که انجام می‌دادم قائل نمی‌شد، **ناراحت‌تر!**

البته من همیشه در عین بی‌پولی و مشکلات فراوان، به وجه کاری اهمیت زیادی می‌دادم و مدام به خودم می‌گفتم: «مدتی تحمل کن، بعد از اینجا خلاص میشی!». من هیچ‌وقت نپذیرفتم که جایگاهم در این حد است. همیشه با خودم **می‌جنگیدم** تا به این موقعیت عادت نکنم و هرروز برای خودم جایگاه ایده آلم را تصور می‌کردم.

بعد از گذشت چند سالی در فست فودی بریدم و به بیرون آمدم و مثل مرده‌ها هرروز را در خانه سپری می‌کردم اصلاً نمی‌دانستم که باید چی کارکنم و فقط و فقط روز را شب می‌کردم.

بعد از گذشت چند ماهی از طرف مدرسه باید برای کارآموزی می‌رفتیم به مدت یک ماه به سرکار اما از آنجایی که از یک طرف متنفر شده بودم از سرکار رفتن و از طرف دیگر مجبور بودم برای دوره کارآموزی به کار کردن بپردازم تا دوران مدارسم را به اتمام برسانم از این‌رو به کار در فروشگاه کامپیوتری شروع به کار کردن پرداختم.

هرروز صبح تا عصر مشغول فعالیت بودم و هرروزم را در آنجا به سر می‌بردم. بعد از گذشت یک ماه‌روزهای تلخ و شیرین دوره کارآموزی، در همان‌جا مشغول فعالیت شدم از طرفی فکر می‌کردم کار راحتی است و از طرف دیگر برای وقت‌گذرانی زندگی‌ام خوب است.

بیشتر از **۳ سال** هرروز از ساعت ۸:۳۰ صبح تا ۱۴ و ۱۶ تا ۲۳ شب مشغول به فعالیت بودم که در آنجا هم دو روز یک‌بار آنجا را باید تمیز می‌کردم و **گردو خاک** کاری انجام می‌دادم به دلیلی که مغازه درجایی بود که گردو خاک زیادی می‌شد؛ در آنجا هم نقش **آچارفرانسه** را تقریباً داشتم و همه کاری انجام می‌دادم: تعمیرات، فروشندگی، نصب دوربین مداربسته، نظافت و

هرروز ظهر که به سمت خانه می‌آمدم و برگردم به سمت مغازه بر روی موتور فقط داد سر می‌دادم خدایا واقعاً این زندگی من است چیزی که می‌خواهم واقعاً نمی‌دانستم که دارم چی کار می‌کنم و اگر به خاطر پدر و مادرم نبود می‌خواستم خودم را نابود کنم. زمانم مثل گذشت سنم مدام در حال رفتن بود. بعد از گذشت چندین سال از کار در فروشگاه استعفا کردم.

نامیدتر از گذشته و بی‌انگیزه،
داخل اتاقم به آرزوهایم فکر
می‌کردم. در رؤیاهایم
غرق شده بودم که تلفنم
به صدا درآمد.

نامیدتر از گذشته و بی‌انگیزه،
داخل اتاقم به آرزوهایم فکر
می‌کردم. در رؤیاهایم
غرق شده بودم که تلفنم به صدا درآمد

یکی از دوستان قدیمی پشت خط بود. حال و احوالی کردیم و قرار شد یکدیگر را ملاقات کنیم.
از طرفی خوشحال بودم که مرا فراموش نکرده است و از طرفی برآیم جای سؤال بود که چرا به دیدن من می‌آید و بعد از مدتی یاد من افتاده؟

هیچ وقت سؤالاتی که در ذهن شما ایجاد می‌شود را نادیده نگیرید، پیدا کردن پاسخ این سؤالات شمارا به مقصد می‌رساند!

با ذهنی آشفته سر قرار حاضر شدم و چشم‌انداز به اطرافم نگاه می‌کردم. چند دقیقه بعد یک ماشین جلوی پایم ترمز کرد. اصلاً انتظار نداشتم ولی درست می‌دیدم دوستم بود. سوار شدم و حسابی باهم احوالپرسی کردیم.

پرسیدم: «چی شده یاد من کردی؟» پاسخ داد: «خیلی وقت دلم برات تنگ شده بود. گفتیم بریم بیرون یک دوری بزنیم.» از کار و بارم پرسید و من هم شروع به تعریف کردم. نمی‌دانستم کجا می‌رویم و وقتی سؤال کردم، گفت: «میریم یک جای زیبا و باکلاس!» در کل مسیر مدام به این موضوع فکر می‌کردم که الان کجا می‌خواهیم بریم و چی کار کنیم؟ با این همه سؤال وارد یک مجموعه پارکینگی دو درب سفیدرنگ ساختمان شیک و مدرن شدیم. گیج شده بودم از اینکه نمی‌دانستم در کجا قرار دارم و همراه دوستم بودم و فقط می‌دیدم که یک میزهایی گذاشته‌اند و دختر، پسرها دور میزها بودند و داشتند صحبت

می‌کردند. دوستم از آن‌ها سؤال پرسید وضعیت کارتان چطور است همه آن‌هایی که در آنجا بودند فقط خنده بر لب داشتند و با یک لحن بسیار عالی می‌گفتند عالی هست. با هر کدام که صحبت می‌کردم از وضعیت کار خود راضی بودند و مدام داشتند از **بیزینسشون** و کارهایی که انجام می‌دادند می‌گفتند و وقتی از من سؤال می‌کردند، نمی‌توانستم نارضایتی خودم را نشان ندهم. پرسیدم: «مگ شما چه کاری انجام می‌دید که این قدر درآمدش خوب؟» یکی از بچه‌ها شروع به توضیح دادن کرد و ساعت‌ها از مزایا و راحتی کارشان گفت. در حین صحبت مدام از مصداق‌های حقیقی استفاده می‌کرد تا ذهن مرا تسخیر کند. این اولین بار بود که با چنین کاری آشنا می‌شدم و باورم نمی‌شد که چنین راحت می‌توان پول درآورد و مثل آن‌ها شاد و غبراق در این مکان باشی.

مطمئنم همه شما تاکنون چندین بار با دوستانتان در این جلسات حضور داشته‌اید و با این کار آشنایی کامل دارید: **بله! شرکت‌های هر می!**

آن شب گذشت و هر یک از بچه‌ها از من به‌نوعی دعوت به همکاری کردند. قرار شد فرصتی بدهند تا تصمیم بگیرم. یکی دو روزی گذشت. درآمد زیاد این کار مرا وسوسه کرده بود اما هنوز یک چیز برآیم حل نشده بود: چرا باید آن دوستانی که آنجا بودند با آن همه درآمد و رضایتی که داشتند، این قدر برای جذب من انرژی بگذارند؟ به خودم گفتم این کار یک مشکلی را دارد که چندین نفر برای یکی من داشتند انرژی می‌گذاشتند که من در آنجا مشغول فعالیت شوم.

پول همه چیز نیست

همیشه نیازهای خود را به پول معطوف نکنید

تنها به این دلیل درخواست همکاری آن‌ها را رد کردم و همین باعث شد دوستم از من فاصله بگیرد و دوباره تنهایی را با تمام وجود لمس کنم. بعدها متوجه شدم دوستم و کسانی که در آنجا بودند باز بچه‌ها عاملان دیگری بودند و آن درآمدها، تجملات و **تجهیزات** لوکس همه و همه برای جذب افرادی مثل آن‌ها بوده که نیاز دارند اما راز تشخیص نیاز را نمی‌دانند. خوشبختانه اهمیت بالای وجهه کاری برای من باعث شد از این دام گذر کنم اما دوستم و افرادی که در آنجا بودند صدمه مالی و معنوی زیادی دیدند تا متوجه اشتباهاتشان شوند.

من شرایطم بدتر شده بود که دیگر هیچ کاری را نمی‌توانستم انجام دهم و در کف اتاقم افتاده بودم و فقط

نگاه به زمان می‌کردم که باید چه کاری را انجام دهم.

بعد از گذشت چندین روز همان جوری که در کف اتاق کمی سرد افتاده بودم و با هیولایی از دغدغه‌ها و سؤالات مبهم در ذهنم، در حال وقت‌گذرانی در شبکه‌های اجتماعی بودم تا مثل ۸۰ درصد مردم وقتم را بگذرانم بعد از چندساعتی در تلگرام یک پیغام اجباری برای ورود به کانال انگیزشی، موفقیت دیدم و گزینه ورود را تأیید کردم و داخل کانال عضو شدم، نمی‌دانستم چی است و چه کسی من را دعوت کرده است فقط دیدم نوشته بود کانال انگیزشی، موفقیت در آن روز فقط مطلب‌هایی را که در کانال بود خواندم تا لحظه‌ای که چشمانم دوام داشت. بعد از آن در هیولایی از افکار جدید فرورفته بودم که واقعاً یعنی چی؟! یعنی می‌شد موفق بشوم؟ باین همه مشکلاتی که هست چطور امکانش هست! و در آخر با غولی از سؤالات بدون پاسخ به صبح رساندم.

صبح آن روز دوباره در همان کانال به‌دقت مشاهده کردم و مطلب‌ها و ویس‌هایی را که در کانال بود را مطالعه عمیق پرداختم همانند پتکی بود که به سرم زده بودند تا مسیرم را عوض کنم و اینبار بعد از چندین ساعتی تعدادی از سؤالاتم را پیدا کردم و به دو جمله‌ای رسیدم که من را به وجه آورد:

«۱- متحول شدن زندگی شما فقط در گرو یک نفر است: خودتان. ۲- بزرگ‌ترین ضعف ما در تسلیم شدن است. مطمئن‌ترین راه برای موفق شدن این است که همیشه فقط یکبار دیگر هم تلاش کنی (توماس ادیسون)».

با کلی شور و هیجان سد بین خودم و ذهنم را در هم شکستم و به خودم گفتم من می‌خواهم موفق شوم اما نمی‌دانستم که هنوز چه جوری و چه راهی را در پیش ببرم تا بتوانم به کامیابی دست پیدا کنم. در آن روز به مطالب دیگر کانال‌ها پرداختم و هر آنچه سرچ‌هایی که در پیرو موفقیت بود مشاهده و مطالعه پرداختم و چندین راه را برای موفقیت به دست آوردم.

گفتم باید غولی که در خودم وجود دارد را مسدود کنم و

به خاطر گذشته‌ای که داشتم در اثر پر خوری و بدخوراکی که انجام می‌دادم بیش از ۱۰۰ کیلوگرم بودم،



به خاطر گذشته‌ای که داشتم در اثر پر خوری و بدخوراکی که انجام می‌دادم بیش از ۱۰۰ کیلوگرم بودم،

به خاطر همین چاقی بیش از حد درس کم دچار تنبلی، استرس خواب‌آلودگی شدید هر روز می‌شدم. سرانجام مصمم شدم با چاقی خود بجنگم و برای رسیدن به هدفم سد بینمان را فروبریزم و به پیدا کردن مهارت و دانش افراد دیگر در زمینه لاغری فرا بگیرم. فردای آن روز باز به گوگل جان اتکا کردم و به مطالعه دانش افراد دیگر پرداختم و راه‌ها و فن‌هایی را که بیان شده بود را یادداشت برداری کردم و به برنامه تبدیل کردم.

هر روز با وعده‌های غذایی سبک و در شب به ورزش و پیاده‌روی پرداختم و با تکنیک‌هایی که یادداشت کرده بودم هر روز انجام می‌دادم، با تمام مشکلاتی که بود جنگیدم که دوستانم و آشنایان می‌گفتند چطور می‌خواهی لاغر کنی؟ مسخره‌ام می‌کردند، تهمت به هم می‌زدند و مدام در حال تحقیرم بودم مانند پتک مدام به مغزم می‌زدند که نمی‌توانم لاغر شوم. من فقط نگاهشان می‌کردم و در درون خودم می‌گفتم

بهتان نشان می‌دهم که چطور می‌شود لاغر شد!

با شیوه‌هایی که فراگرفتم و تمرین‌ها و راه‌کارهایی که به عمل انجام دادم و مثل کوه مقاومت کردم توانستم در کمتر از ۳ ماه ۲۵ کیلوگرم وزن کاهش دهم و به وزن ایده عالم برسم.

بعد از آن روزی که توانستم، تمامی دوستان و افراد نزدیکمان در حالت تعجب بودند و انگار روزه سکوت گرفته بودند. پس از موفقیتی که در تناسب‌اندام به دست آوردم و هر روز در حال خواندن و مطالعه کردن از بزرگان موفقیت بودم تصمیم گرفتم پله موفقیت دوم را بردارم.

ترس را حس کن و باین وجود اقدام کن!

روز موعود فرارسید اما با انبوهی سؤال در ذهن و نبود «سیستم آماده» خدمات کامپیوتری خود را راه‌اندازی کردم. بعد از خرید چندین سی‌دی‌های نرم‌افزار موردنیاز و لوازم اولیه کار خدمات کامپیوتری و چاپ اولین تراکت و کارت ویزیتیم شروع به کار کردن پرداختم. از شرکت‌ها و مغازه‌های کوچک شروع کردم. هر جا می‌رفتم درمورد نوع کارم صحبت می‌کردم، کسی اعتنایی نمی‌کرد. حتی گاه با مخالفت و برخورد‌های زننده‌ای که به هیچ‌وجه در شأن من نبود، روبرو می‌شدم.

بعد از مدتی تلاش بیهوده متوجه روش غلط بازاریابی خود شدم.

خدای من!

خسته‌کننده بود. باور اینکه حتی کاری را که خیلی زحمت‌کشیده بودم به دست آورده بودم کافی نبود. خیلی سخت و زجرآور بود.

اشکال کار کجا بود و چه رازی در آن پنهان بود؟

م‌ایوس، اما باز هم مصمم.

به جستجو ادامه دادم. احساس می‌کردم باید یک روش دیگری را امتحان کنم.

روش بازاریابی دیگری را در برگرفتم و اینبار با یک عینک **آفتابی** بر روی چشمانم و ماسک بر روی صورتم در ظهر آفتاب سوزناک در حوالی ساعت‌های ۱۳ در چهارراه‌های پرتردد و رفت‌وآمد به پخش تراکت ماشین به ماشین پرداختم. چندین روز را به پخش تراکت پرداختم.

اما باز هم م‌ایوس‌تر از

گذشته هیچ نتیجه‌ایی

را به دنبال نداشتم.

حتی یک زنگ خور اشتباهی تلفنم!

اما باز هم م‌ایوس‌تر از
گذشته هیچ نتیجه‌ایی
را به دنبال نداشتم.
حتی یک زنگ خور اشتباهی تلفنم!

روش سوم بازاریابی را در پی گرفتم و اینبار به پخش منطقه‌ای پرداختم. به خیابان، کوچه، بن‌بست‌های هر منطقه‌ای هر آنچه منزل در کوچه‌پس‌کوچه‌های هر منطقه‌ای که بود تراکت‌م را به وسط درب منزل می‌گذاشتم و به راهم حرکت می‌کردم با همان تغییر حالت صورتم.

شما می‌توانید حدس بزنید که این داستان به کجا کشیده شد، بله هیچ‌کدام از روش‌هایی را که انجام داده بودم پیش نرفت.

آرزو داشتم **سیستمی** را که حالا قصد دارم به شما بدهم در آن زمان داشتم در این راه مشکلات زیادی را به جان خریدم.

۵ ماه طولانی را سپری کردم. من شب و روز کار کردم.

همه ارتباطاتم را لغو کرده بودم و در خانه **زندانی‌شده** بودم. حتی برای رفتن سر میز شام و نهار هم

خیلی حاضر نمی‌شدم؛ مانند ربات.

بالاخره اولین روز تماس فرارسید!

ساعت‌ها و ساعت‌ها هیچ اتفاقی نیفتاد.

روزها پی هم سپری می‌شد اما متأسفانه حتی یک تعمیر سیستم هم نداشتم.

قلبم شکسته شده بود.

تنها این نبود. حالا دیگر شک وجودم را گرفته بود چون من تنها پولی که داشتم را خرج کرده بودم و دیگر

هیچ پولی نداشتم.

قبل از عقب‌نشینی همیشه یک راند دیگری را امتحان کن!

برای آخرین بار روش بازاریابی اینترنتی را در پیش گرفتیم و در همه رسانه‌ها و سایت‌ها تبلیغات خودم را

انجام دادم در چندین روز.

آن روز را به خاطر دارم که متحیر

به صفحه تلفنم نگاه می‌کردم و از

خود می‌پرسیدم آیا همه کاری را

که باید انجام دهم داده‌ام؟

آن روز را به خاطر دارم که متحیر
به صفحه تلفنم نگاه می‌کردم و از
خود می‌پرسیدم آیا همه کاری را
که باید انجام دهم داده‌ام؟

آیا همه آن افراد در آن کانال به من دروغ می‌گفتند؟ آیا تا به حال همه وقتم را هدر داده‌ام؟

بالاخره به همه این پرسش‌ها پاسخ منفی دادم. هنوز مأیوس نشده بودم و این را فهمیدم که این تنها یک

شکست مقطعی است و چیزهای بیشتری برای یادگیری وجود دارد. پس حالا همچنان باید اصرار بیشتری

«برای کسب موفقیت» ادامه می‌دادم.

من پس از این جریان تصمیم گرفتم که بنشینم و هر آنچه یاد گرفته‌ام روی کاغذ بنویسم:

۱- هیچ وقت مغرور نشو و تنهایی به راه خود ادامه نده. یک سیستم مرحله به مرحله برای ادامه راه

مشخص کن؛ زیرا ایمن‌تر، سریع‌تر و بهتر از این است که خودت به تنهایی و بدون برنامه جلو بروی.

۲- از روش‌های دیگران درس بگیر و بدان رقابت سالم بسیار مفید است. سعی نکن همیشه در یک کار

اولین نفر باشی.

۳- کمک بگیر از کسانی که آن راه را رفته‌اند، طلب راهنمایی کن. غرور را کنار بگذار و شک به خودت راه نده.

آخرین درسی که از این شکست گرفتم؛ خیلی مهم بود چون عامل شکست کارهایی که می‌کردم همین نکته بود که از کسی کمک نگرفتم.

به قول یکی از کسانی که بعدها به من کمک کرد تا **میلیون‌ها** تومان جاری شود؛ همیشه با یک‌راه و روش مرحله به مرحله به جلو برو و سعی نکن حتماً خودت این همه سعی و خطا کنی؛ زیرا قطعاً شکست می‌خوری.

هر مدل راهی را که وجود داشت امتحان کردم، از جمله این‌ها:

تراکت سر چهارراه‌ها
تراکت خانه به خانه
تبلیغات در سایت‌ها
تبلیغات در شبکه‌های اجتماعی

تراکت سر چهارراه‌ها
تراکت خانه به خانه
تبلیغات در سایت‌ها
تبلیغات در شبکه‌های اجتماعی

مهم نبود که چقدر تلاش می‌کردم ولی جواب نمی‌داد که نمی‌داد، هیچ‌کدام چیزی نبود که انتظارش را داشتم ولی بازهم دست از تلاش نمی‌کشیدم و ادامه می‌دادم. اما هر انسانی روزی کم می‌آورد و من به سرعت در حال نزدیک شدن به آن روز بودم زیرا روش‌های زیادی را امتحان می‌کردم و همه آن‌ها با شکست مواجه می‌شد. اما هیچ‌کدام چیزی نبود که من انتظارش را داشتم. ولی بازهم دست از تلاش نمی‌کشیدم و ادامه می‌دادم. به قدری عصبی شده بودم که روبروی آینه می‌ایستادم و فریاد می‌کشیدم.

اما از پا نمی‌افتادم و ادامه می‌دادم. فریاد می‌کشیدم که داری چی کار می‌کنی؟ چندین ماه در حال تلاش هستی اما چیزی به دست نیآورده ای.

سرانجام به خودم یک فرجه ۴۸ ساعته دادم. به خودم گفتم اگر طی ۴۸ ساعت آینده هزار تومان هم نتوانم به دست بیاورم، تمامی رؤیاهایی که داشتم را کنار می‌گذارم و مانند بقیه مردم به دنبال کار می‌گردم و مثل آن‌ها زندگی می‌کنم.

من این را می‌دانستم که وقتی به خودم یک فرجه ۴۸ ساعته داده‌ام به این معنی است که اگر نتوانم باید کلاً از این رؤیا دست بردارم، پس آن ۲ روز با بقیه روزها متفاوت بود و خیلی امیدوار بودم.

سرانجام در این ۲ روز هیچ کاری را دیگر انجام ندادم به دلیلی که تمام کارهایی که باید انجام بدم را قبل از فرجه دوروزه انجام داده بودم و امیدوارانه به صفحه تلفنم می‌پرداختم.

در اولین روز هیچ اتفاقی را شاهد نبودم و مانند روزهای دیگر سپری شد اما در دومین روز در **اواسط** روز تلفنم به صدا درآمد و برای **تعمیر** سیستم در شرکت درخواست کردند.

این واقعا غیر قابل باور بود!

بعد از گذشت چندین ماه توانستم اولین زنگ تلفنم را به صدا در بیاورم.

این بهترین احساسی بود که در کل زندگی تجربه کرده بودم و حال آن روزم را نمی‌توانم توصیف کنم.

این بهترین احساسی بود که در کل زندگی تجربه کرده بودم و حال آن روزم را نمی‌توانم توصیف کنم.

این بهترین احساسی بود که در کل زندگی تجربه کرده بودم و حال آن روزم را نمی‌توانم توصیف کنم.

فردای آن روز با خوشحالی وصف‌نشده‌ی در اولین تعمیرات سیستم در شرکت پرداختم و با اشتیاق فراوان خدمات خودم را به نمایش گذاشتم.

بعد از اینکه تمام خدماتی که در آنجا پیاده کردم و سرویس‌های سیستم‌هایشان را انجام دادم و همه چیز برای دو طرف راضی‌کننده بود و این یک معامله برد-برد به حساب می‌آمد.

بهترین لحظه‌ای که هیچ وقت فراموش نمی‌کنم!

بعد از نتیجه درخشان و دریافت مبلغی که به حساب بانکی‌ام واریز کردند. داشتم از خوشحالی بال درمی‌آوردم و فقط می‌خواستم پرواز کنم.

بعد از آن روز هر روز تلفنم به زنگ درمی‌آمد و با مشتریان جدید در ارتباط بودم و به هر کدامشان هم **مشاوره** می‌دادم و برای عیب‌یابی سیستم‌هایشان در محل **حاضر** می‌شدم. احساس رضایت بخشی داشتم و هر روز شامل رونق یافتن کارم را مشاهده می‌کردم.

برای هر کاری همیشه یک‌راه و رو بگیر و برو!

بعد از گذشت چندین هفته ایی در خلوت خود بودم که بررسی‌ات کارهایی که انجام داده‌ام را مشاهده می‌کردم و به یک فکر جدیدی در ذهنم جرقه خورد.

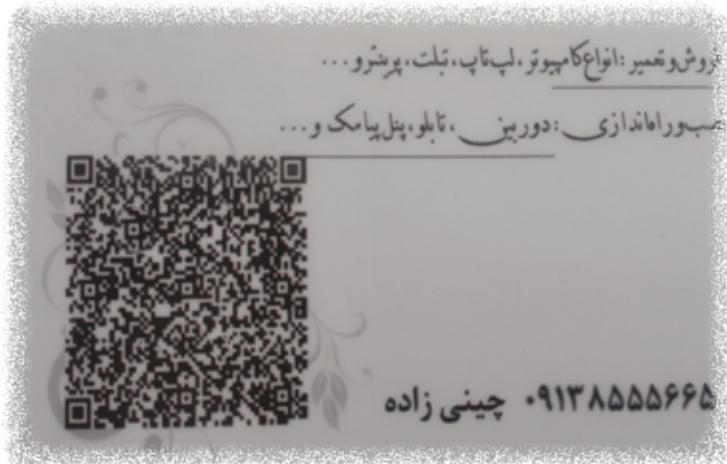
اگر در زمینه ایی که در حال انجام به کار هستم توانستم موفق شوم و در این کار به‌خوبی خودم را به نمایش گذاشتم و در خرید، فروش و بازاریابی اطلاعاتی را جمع‌آوری کرده‌ام و مشتریان خودم را دارم، برای اینکه به **ثروت** بیشتری دست پیدا کنم می‌توانم چندین زمینه‌های شغلی دیگری را به کارهایم اضافه کنم و سد فروشم را در هم شکنم.

کارهایی مثل:

- ۱- دوربین مداربسته
 - ۲- تابلوهای تبلیغاتی
 - ۳- خرید، فروش، تعمیرات موبایل و لوازم اداری
 - ۴- پانل پیامکی
 - ۵- فروش **adsl**
 - ۶- فروش هر نوع بیمه‌نامه ایی
 - ۷- معامله زمین و ماشین
 - ۸- ساخت و فروش میزهای مدیریتی و دکوراسیون
- و...

تمام کارهای بالا را در واقع خودم انجام نمی‌دادم و به دست **دوستانی** که در این مدت آشنا شده بودم در هر کدام از فعالیت‌ها و آن‌ها خودشان از طرف من کار را به اتمام می‌رساندند و من به‌عنوان گیرنده کار و تحویل‌دهنده **پورسانت** خودم را دریافت می‌کردم در قبال هر نوع کاری.

با



سرعت هرچه تمام‌تر مشغول فعالیت تازه ایی شدم و به بازاریابی و کارها و تجربه‌هایی که کسب کرده بودم پرداختم و تا آنجایی که توانستم تبلیغاتم را ارائه دادم، بعد از گذشت چندین روز تبلیغات پیشرفته نوبت به دست‌به‌کار شدنمان رسیدیم که خدمات جدیدم را ارائه دهم. چندین روز گذشت، چندین کار توانستم بگیرم که برای تابلوهای تبلیغاتی و نصب دوربین مداربسته و به همراه سرویس سیستم‌ها بود. بعد از گذشت چند هفته ایی کوتاه به‌جای اینکه روبه‌جلو حرکت کنم در حال عقب رفتن بودم و روبه‌روز در حال کم شدن تعداد زنگ خوردن تلفن همراهم بودم به دلیلی که دیگر

هیچ‌کسی نمی‌دانست کار اصلی‌ام در چه زمینه ایی است و به خاطر همین موضوع کم‌تر کسی حاضر می‌شد ریسک کند و نمی‌توانست دیگر به راحتی سد بین من و مشتری را فروبریزد کاری را که دارد به دست من بدهد حتی تعمیر کامپیوترهایی که قبلاً در حال فعالیت بودم.

در آن زمان با یک دوستی در زمینه الکترونیک آشنا شده بودم و کارهای تابلوهای تبلیغاتی را به دوستم می‌دادم. در کمتر از یک ماه دوستی بینمان کم‌کم مثل چسب شده بود که هرروز ساعتی را در کنار یکدیگر می‌گذرانیدیم.

در حوالی یک روز زمستانی موقع های غروب خورشید در مغازه دوستم در حال صحبت بودیم که با یک

پیشنهاد جالب و جدیدی از طرف دوستم روبرو شدم و اصلاً نمی‌دانستم که باید چه راهی رو در پیش ببرم، پیشنهادی که من را به وجه آورد از طرف دوستم این بود که باهم شراکت کنیم و برای ادامه مسیر در کنار یکدیگر باشیم و می‌توانیم راحت‌تر به ادامه مسیرمان حرکت کنیم و اگر به مشکلی برخوردیم اینبار می‌توانیم با یکدیگر برطرف کنیم.

ده دقیقه بدون هیچ‌گونه برداشتی و سؤالی در ذهنم فقط مات نگاه کردن به دوستم بودم و نمی‌دانستم که باید در آن لحظه چه جوابی بدهم به دلیلی که هنوز **اعتماد به نفس** و راه‌کار صحبت کردن را در مواقع حیاطی آموزش ندیده بودم. با صدای لرزان به دوستم گفتم به روی این موضوع فکر می‌کنم و بعداً جواب شراکت‌مان را می‌گویم.

تقریباً ساعت‌های ۲۱ شب‌های زمستان بود بر روی موتور بودم که در حال بازگشت به منزل در خلوت فکر عمیق خود بودم و با **غولی** از سؤالات در مورد دوستم؟

چرا دوستم به من پیشنهاد داده؟

اصلاً در زمینه تابلوهای الکترونیک تخصص ندارم؟

چی کارکنم؟

کاری که این‌قدر تلاش کردم رو چی کارکنم؟

در کمتر از ۲ روز سؤالاتی که در ذهنم مانع شده بود به دنبال پاسخ‌های **سؤالاتم** بودم و دونه‌به‌دونه دریافت می‌کردم و رفت‌وآمدهایی که در بینمان گذر می‌کرد؛ انتخاب کردیم باهم شراکت‌مان را آغاز کنیم. آن روزی که انتخاب کردیم شروع کنیم به دلیلی که کسی نبود همراهم باشد و راهنماییم بکند و کمکی به من دهد، بدون نوشتن عقد **قرارداد** کاری و مشخص کردن هوشمندانه وظیفه هرکداممان در کارمان شروع به فعالیت کردیم؛ با یک مغازه کوچک استارت زدیم و با کمی تغییر در ظاهر مغازه به کارمان پرداختیم و برای مدت کوتاهی تصمیم گرفتیم که کار کامپیوتری انجام می‌دادم را انجام ندهم و فقط به کار تابلوهای تبلیغاتی و دوربین مداربسته پرداختیم.

به دو قسمت تقسیم کردیم کارهایمان را فروش و خدمات، دوستم که مهارت الکترونیک داشت کار **خدمات** را بر عهده گرفت و من هم در حد کم **علم** تبلیغات، بازاریابی و فروش را به دست آورده بودم کار فروش را به عهده گرفتم.

باز از ریشه دست به کار شدم و تبلیغاتم را شروع کردم برای بیزینس جدید و اینبار بجای تبلیغات اینترنتی به ویزیتوری حضوری هم پرداختم به تمامی مغازه‌هایی که نیاز به تابلو داشتند ویزیتوری می‌کردم. در کمتر از ۲ هفته توانستیم چندین قرارداد تابلوهای تبلیغاتی را بگیریم و به موفقیت با رضایت کامل تحویلشان بدهیم و باز دو طرف راضی بودیم و یک برد - برد به حساب می‌آمد.

ثانیه‌ها؛ دقیقه‌ها؛ ساعت‌ها در گذر بود

هفته به هفته گذشت

چندین ماه هم گذشت

دوستم بیشتر در کار نورپردازی و تولیدات علاقه‌مند بود و به همین دلیل بیشتر بر روی اصول تکنیک‌های الکترونیک وقت می‌گذاشت تا **اطلاعاتش** را بروز کند و من هم در طی چندین ماه علم بازاریابی و فروش کمی بیشتر شده بود.

ساعت حدوداً ۱۴ ظهر بود در مغازه بودیم که دوستم با یک پیشنهاد متفاوت‌تری گفت جمال می‌خای چراغ‌های داخل تابلوهای تبلیغاتی (چنلیوم) را خودمان تولید کنیم و اینبار هم برای تابلوهای خودمان مورد استفاده قرار می‌دهیم و به همکارهای **تابلوساز** هم می‌توانیم ارائه دهیم و صنعت‌های دیگری هم می‌توان استفاده کرد؟ آن روز چندساعتی مخالفت کردم و می‌گفتم:

غول‌های بزرگ‌تر از ما هستند که دارند خیلی قوی‌تر از ما انجام می‌دهند؟

تازه چطوری انجام بدیم؟

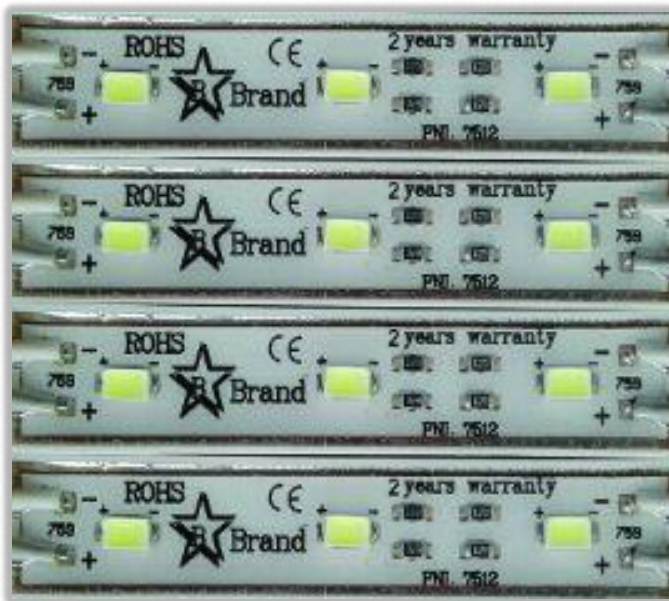
با چه سرمایه‌ای و توانی؟

...

بزارید برایتان خلاصه کنم که بعد از کلی بگومگوها در همان روز و کش مکش‌ها و صحبت‌های بینمان به نتیجه رسیدیم **استارت** بزنییم اما با کمترین امکانات.

هنوز هم ترس داشتم موافق نبودم برای این کار به خاطر اینکه قبلاً همین‌جور تجربه‌ای کسب کرده بودم از یک شاخه‌ای که خیلی توانستم به موفقیت برسم در همان شاخه به شاخه‌های بعدی رفتیم؛ که بعداً روش‌های استراتژیک سازمان‌ها را فراگرفتم و متوجه شدم که چطوری چندین کار را باهم دیگر انجام دهیم.

دوستم به طراحی لامپ‌های ال‌ای‌دی پرداخت و من هم به جمع‌آوری بازار و مخاطبین برای کار جدیدمان پرداختیم. هر روز سوار بر موتور بودم و شماره‌های مغازه‌های هر منطق‌هایی یادداشت می‌کردم. نزدیک بر یک هفته ایی گذشت طراحی محصول آماده‌شده بود اما ضریب خطا داشت؛ بازار هدفمان هم مشخص شده بود. **محصولمان** را تست کردیم چندین نمونه برای مطمئن شدن و عیب‌یابی خطاهایی که در برداشت را فراگیریم و با اطمینان خاطر به بازار ارائه دهیم. برای رفع خطاهای موجود در محصول، مطمئن شدن و تست نهایی چندین نمونه از محصول را به صورت دستی خودمان درست کردیم و **خطاهایی** را مشاهده کردیم و به رفع تمامی آن‌ها پرداختیم. تست محصول تمام شد و بازارمان هم مشخص شده بود. برای اتمام کارهای ال‌ای‌دی‌مان و مواد اولیه برای روشن کردن ال‌ای‌دی‌ها به بازار بلوار جمهوری رفتیم و با مقدار خیلی محدود **سفارش‌هایمان** را تکمیل کردیم.



با کلی شوق و ذوق بعد از خرید و فرستادن بردها (بردهای مدار چاپی پی‌سی پی) با محدودترین امکانات شروع به تولیدات کردیم. پس از **تولیدات** اولیه چندین نمونه ال‌ای‌دی‌های تولیدشده را برای تست در کنار یکدیگر امتحان کردیم که روشن نمی‌شدند. بعد از گذر چند مرحله ایی توانستیم **روشن** کنیم.

در کمتر از دو هفته ال‌ای‌دی‌ها آماده بازار بود و به بازار ارائه دهیم به هر روشی که توانستم بازاریابی را انجام دادم به مغازه‌ها

ویزیتوری می‌کردم و در هرجایی که توانستم پوستر تبلیغاتمان را نشر کردیم، اما یک‌دانه هم **فروش** نرفت.

هرجایی می‌رفتم به من می‌گفتند جنسی که برایشان آوردم فایده ایی ندارد.

هر شیوه بازاریابی که فراگرفته بودم و تجربه کرده بودم اینبار با تمام روش‌هایی که انجام داده بودم متفاوت‌ترین بود.

بعد از گذشت چندین هفته گوشی موبایلم به صدا درآمد نگاه کردم دیدم یکی از دوستان قدیمی محله سکونت‌مان است موبایلم را برداشتم بعد از کلی حال و احوال‌پرسی گفتم مشغول چه فعالیتی هستی گفتم تولید ال‌ای‌دی می‌کنیم دوستم گفت جدی میگی، گفتم اره چطور مگ، گفت آخ منم در حال تابلوسازی هستم. یک حسی در پشت تلفن داشت مدام منتقل می‌شد که دوستم را بروم و ببینم و باهم گفت‌وگویی داشته باشیم. سریعاً گفتم خب رفیق کجایی کی میایی هم دیگر و ببینیم و به یاد قدیم صحبت کنیم. گفت برای فردا هماهنگ می‌کنیم هم دیگر و ببینیم.

حدود ساعت‌های ۱۰ صبح در مغازه دوستم یکدیگر را بعد از چندین سال دیدیم و یک گفتگوی مفصل از هم دیگ کردیم. گفتگوی‌های دوستانه‌مان به اتمام رسیده بود که در اینجا محصول را بیان کردم که ال‌ای‌دی‌هایی تولید می‌کنیم و مشخصاتش را بیان کردم. وقتی به دوستم نشان دادم اصلاً قبول نکرد برای خرید و سریعاً به دلیلی که دوستم بود گفتم برای چی خرید نمی‌کنی؟ چه مشکلی داری که هیچ‌کس نمی‌خواهد از ما خرید کند؟

چندین مشکلاتی که در ال‌ای‌دی بود را بازگو کرد تازه متوجه شدم چنین مشکلاتی هم است در ال‌ای‌دی از دوستم تشکر کردم و صحبت‌هایمان را به پایان رساندیم سریعاً به مغازه آمدم و بازگو کردم دست‌به‌کار شدیم و به رفع یک سری نکات ریز ال‌ای‌دی‌ها پرداختیم.

بعد از گذشت چندین روزی و برطرف کردن همه‌ی مواردی که دوستم بیان کرده بود؛ دوباره با تمام انرژی به فروشگاه‌ها رفتم و ویزیتوری خود را انجام دادم اینبار جالب بود که با کمی استقبال برخورد می‌کردند و با جملاتی مثل بعداً حتماً ازتون خرید می‌کنم یا سه روز آینده حتماً برام بیار یا یک نمونه از همین رو به من دهید تا تست کنم.

اما هیچ‌کس حاضر نبود پول به ما بدهد به سراغ دوستم رفتم و تمامی موارد را بازگو کردم و خوشحال بود که سریع‌تر از چیزی که در فکر دوستم بود به رفع ال‌ای‌دی‌ها پرداختیم. دوستم همان‌جا گفت من یک بسته هزار عددی رو می‌خرم؟

شک داشتیم؟ گفتم واقعاً می‌خری؟

خیلی خوشحال بودم از اینکه
توانستم هزار عدد را بفروشیم
و در یک لحظه، اولین ۸۰۰
هزار تومان را دریافت کنم.

گفت: اره چرا نخرم!

خیلی خوشحال بودم از اینکه
توانستم هزار عدد را بفروشیم
و در یک لحظه، اولین ۸۰۰
هزار تومان را دریافت کنم.

آن روز با خوشحالی تمام و پرانرژی به پایان رساندم.

به دلیلی که هنوز راه‌های **ثروت‌مندی** را ندیده بودم و نمی‌دانستیم که باید چطوری خرج کنیم. تمامی پول
را یا قطعات خریدیم برای کارمان یا خرج خودمان کردیم.

فکر می‌کردیم داریم بزرگ میشیم و فراموش کرده بودیم که هنوز بازارمان را پیدا نکردیم، اینبار با سرعت
بیشتر به تولیداتمان پرداختیم و هرروز تولیداتمان را بیشتر می‌کردیم که حدود ۳۰۰۰ عدد در چندین
روز کوتاه دستی زدیم ال‌ای‌دی‌ها را.

چند هفته ایی گذشت...

صبح سرشار از انرژی را شروع کرده بودم در اواسط روز همان **دوستم** که ال‌ای‌دی‌ها رو گرفته بود زنگم زد
خیلی خوشحال بودم فکر می‌کردم الآن بیشتر از هزار عدد **محصول** را سفارش می‌دهد و خوشحال است با
تمام فکرهای خوشحالی که در ذهنم می‌پروراندم تلفن دوستم را برداشتم و با یک سلام گرم و **صمیمی** در
پشت تلفن به دوستم سلام کردم اما دوستم به شدت عصبانی بود هر جمله و ناراحتی که در دلش داشت را
به هم گفت حدود ده دقیقه ایی فقط خود شو با هر نوع کلمات و جملاتی **خالی** کرد. گفتم **مگ چی** شده.
گفت **هیچی** جمال چینی زاده آبرویم را بُردی نمی‌دانم چی کارکنم حیف پولی که بهت دادم و **اعتمادی**
که بهت کردم تمامی ال‌ای‌دی‌هایی که به من دادی در کار مشتری استفاده کردم و **نصب کردم**.

اما بعد از چندین روز متوجه شدیم تمامی ال‌ای‌دی‌ها نور خیلی پخش نمی‌کند، گفتم فقط همین این قدر
ناراحتت کرده است رفیق خب بیشتر بهت می‌دهم یا عوضشان می‌کنم. گفت نه ای کاش همین‌هایی که
می‌گویی بود تمامی ال‌ای‌دی‌ها را می‌کندم و برمی‌گرداندم. باحالت عصبانی فراوان تر و غمگین تر گفت

برای مشتری ثابت مغازه‌ام که چندین ساله باهم کار می‌کنیم و هر کار ریزودرشتی که دارد را فقط به من می‌دهد، تمام ال‌ای‌دی‌هایی که داده بودی را در یکی از کارهای همین مشتری نصب کرده بودم و برای افتتاحیه فروشگاه جدیدش نصب کردم و این قدر از من خیالش راحت بود که روشن نکرده تا روز افتتاحیه و خودم هم ندیده بودم برای همین موردش خیلی ناراحت شده و چند کار دیگر که حدوداً بالای ۲۰ میلیون تومان داشتم می‌زدم را لغو کرده و گفته نمی‌خواهم و الآن من ماندم با کارهای نیمه‌کاره مشتری‌ام که دیگر به هیچ کاری نمی‌آید.

نمی‌دانستم چی بگویم! نمی‌دانستم چی کار کنم! نه امکانش بود که بگویم ببخشید نه امکانش بود جواب دهم و به کل گیج شده بودم!

فقط با امم امم صحبت‌م را طولش می‌دادم و با ترس ولرز گفتم آدرس فروشگاه‌ی که استفاده شده است را بهم بگو تا بنویسم و آخر شب حتماً به آنجا برویم و مشاهده کنیم بینیم چجوری شده است. شب به محل رفتیم واقعاً درست بود و اتفاق افتاده بود انگار تابلو خاموش بود و تفاوتی اصلاً با خاموشی تابلو چنلیوم نداشت. با کلی نگرانی و استرس بیشتر در حال بازگشت بودیم و فقط بر روی موتور گریه می‌کردم واقعاً این زندگی است و با کلمات مخرب خودم و کوچیکنترین آدم داشتم می‌کردم مدام که خدایا واقعاً این زندگی من بدبخت است! خدایا به دادم برس که دیگ نمی‌دانم چی کار کنم!

مجبور شدیم تمامی ال‌ای‌دی‌هایی را که به دوستان داده بودیم آن‌ها را جای گزین ال‌ای‌دی‌های برند دیگری کنیم.

با شریکم نشستیم فکر کردیم واقعاً کجای کار اشتباه بوده است که الآن این جوری پیش آمده بود، بعد از کلی پرس‌وجو تحقیقات و سعی و خطاهایی که کردیم متوجه شدیم به دلیلی که تمامی ال‌ای‌دی‌ها را به صورت دستی می‌زدیم اشتباه بوده‌اند و باید تمامی آن‌ها را با دستگاه زده شوند تا دوباره به این جور

مشکلی برنخوریم؛ اما بودجه‌ای که داشتیم خیلی محدود بود، **اما ذهنمان از محدودیت‌ها پا**

به فرار گذاشته بود. دقیقاً زمان‌هایی که واقعاً بخواهد کسی کاری را انجام دهد اگر بودجه برای

یک چیزی را هم نداشته باشد، می‌شود بازهم انجام داد. **دستگاهی** که باید تهیه می‌کردیم بیش از ده

میلیون تومان هزینه می‌برد؛ به سرعت تصمیم گرفتیم خودمان درست کنیم دستگاه را اما با ابعاد خیلی

کوچک و با کمترین هزینه دست‌به‌کار شویم. سریعاً قطعات اولیه مهم و ضروری را گرفتیم، کم‌کم توانستیم

دستگاه را درست کنیم، بعد از تست اولیه و انجام دادن کار توانستیم به درستی دستگاه را آماده کنیم و اینبار کیفیت قطعات تولیدی‌هایمان بهتر شده بود و زمان کمتری را سپری می‌کردیم. بعد از تولید قطعات نوبت به فروش محصولات رسید، اما به دلیل اتفاقی که افتاده بود بیشتر همکاران متوجه موضوع شده بودند و برای اینکه بتوانیم حداقل فروش را داشته باشیم با تغییر قیمت رو به پایین‌تر و به دنبال بازار افرادی که اصلاً از محصولمان متوجه نبودند رجوع کردیم و با ظاهری متفاوت به بازار ارائه دادیم.

بازارمان فروش دوچندانی نداشت و از دید خودم هر راهکاری را که تجربه کرده بودم در فروش و بازاریابی انجام داده بودم اما سد فروش را نمی‌توانست بشکند!

ناراحت باش!

ساعت ۲۱ شب بود بعد از بستن مغازه به سمت خانه حرکت کردم. در مسیر یک ندایی مدام می‌گفت زودتر به منزل بروم یک خبرهایی است. نمی‌دانم چی شده بود اما این حسی که به وجود آمده بود را تا درب منزل به همراه داشتم. وقتی کلید را به درب انداختم و به داخل رفتم دیدم هیچ‌کسی داخل منزل نیست!

نه پدرم!

نه مادرم!

چراغ‌ها خاموش بودند!

نمی‌دانستم چی شده است ساعت ۲۱ شب میان هفته کسی خانه نبود!

بعد از پرس‌وجو کردن و تلفن زدن‌ها، باورکردنی نبود، سه تا از رگ‌های قلب پدرم گرفته بود که خدا را شکر سریعاً به بیمارستان انتقال داده بودند.

آن شب دستانم به‌سوی **خداوند** با صورتی اشک‌آلود گرفته بودم و می‌گفتم واقعاً **خدایا** این زندگی من است که باید داشته باشم، نمی‌دانستم باید چه کاری را انجام دهم و مدام فقط داد سر می‌دادم.

سریعاً خودم را به بیمارستان رساندم به دلیلی که در بخش مراقبت‌های ویژه بود پدرم اجازه ورود به‌هیچ‌وجه به من ندادند و هر چی می‌گفتم آن مریض که بر روی تخت است پدرم هست، اما امکان ورود را نمی‌دادند. آن شب بدون دیدن پدرم به صبح رساندم.

فردا وقت ملاقات وقتی پدرم را دیدم با صحنه‌ای دل‌خراش مواجه شدم، پدرم با چندین لوله متصل شده

بود! چند دقیقه ایی را در کنار هم دیگر گذراندیم و به دنبال راه‌های دیگر برای رسیدن در کنار پدرم بدون اجازه نگهبان پرداختم که در هر مواقعی بتوانم حاضر شوم؛ پس از پیدا کردن مسیرهای جایگزین برای ورود به بخش مراقبت‌های ویژه، وقتی شب خواستم حاضر شوم در کنار پدرم از راه‌های جایگزین در کنار پدرم حاضر شدم و دیگر نگرهبانی جلوی راهم را نمی‌توانست ببندد.

پس از گذشت یک روز پر از حاشیه پدرم را برای باز کردن رگ‌های قلبانش به اتاق عمل بردند؛ رگ‌های قلب پدرم در دستان **دکترها** می‌زد و من فقط در زیر لب‌هایم دعا زمزمه می‌کردم و چشمانم را به درب اتاق عمل قفل کرده بودم.

پس از ساعاتی پدرم را آوردند از اتاق عمل و با موفقیت به اتمام رسیده بود و خنده‌های لب‌هایم را هیچ‌کسی نمی‌توانست بگیرد آن لحظه از من.

خوشحال تر همیشه.

پس از ساعاتی، برای استراحت چندساعتی به سمت منزل حرکت کردم و در حال آمدن از بیمارستان به سمت منزل بودم با موتور در اواسط راه در حال بازگشت به منزل بودم در موتور **یک صدایی پیچید** و کم‌کم سرعت موتور کاهش پیدا کرد تا جایی که دیگر امکان حرکت کردن نبود و فقط امکان گاز دادن به موتور بود. به دلیلی که توان مالی نداشتم تا به تعمیرگاه موتور ببرم؛ تا آنجایی که امکان داشت خودم همیشه مهندسی موتور را بر عهده داشتم. فکر می‌کردم از روغن موتور باشد و به همین دلیل یک لیتر روغن را اضافه کردم به موتور ولی بعد از تست موتور روشن نشد؛ آن قدر آن موقع خوشحال بودم که هیچ‌کسی جلودارم نبود و برای همین با خنده بر لب‌هایم موتور را به دستانم گرفتم و بعد از **۱۳۰ دقیقه** پیاده‌روی با موتور به منزل رسیدم.

بعد از کمی استراحت، به چند تعمیرگاه موتور سازی سر زدم و جویای علت این مشکل شدم، متوجه شدم که کلاً سیستم موتور به‌هم‌خورده است و حدود **۲۵۰ هزار** تومان باید هزینه آن را پرداخت می‌کردم، اما من فقط **۲۰ هزار تومان** در آن دوران داشتم.

نمی‌دانستم از کی بگیرم؟

نمی‌دانستم چی کارکنم؟

تا آن موقع با هر فردی دوست شده بودم از هر کدامشان برای جمع‌آوری مبلغ **۲۳۰ هزار تومان** درخواست

کردم و با هر زور و تلاشی بود توانستم جمع‌آوری کنم و به دوستانم گفتم در مدت کوتاهی مبلغ‌های دریافتی را برمی‌گردانم.

گاه یک جمله مسیر زندگی‌تان را تغییر می‌دهد.

شکست‌های پی‌درپی سرخورده‌ام کرده بودند و توان برون‌ریزی احساساتم را از من گرفته بود. چند روزی گذشت موتور را درست نکرده بودم. حال و روز من بدتر و بدتر می‌شد، هرچه تلاش می‌کردم اتفاقات اخیر را فراموش کنم نتیجه‌ای نداشت.

تا اینکه چشمم به صفحه تلفنم افتاد و یک پیامکی مشاهده کردم:

سمینار افزایش اعتماد به نفس؟

قدرت قانون جذب؟

نابودسازی افکار منفی

راه ثروتمند شدن

و...

بعد از دیدن این پیامک با کمی خنده مسخره‌کننده بر لب‌هایم جاری شده بود؛ و با کمی سؤالات.

چطور می‌شه توی این دور زمانه ثروتمند شد؟

مگ اعتماد به نفس چی؟

قانون جذب چیز الکیه؟

اینم تازه من؟

پس از ساعاتی با هیولای سؤالاتی که در ذهنم داشتم نمی‌دانستم که چه کاری را انجام دهم. مشغول فعالیت‌های خودم بودم که هر لحظه در ذهنم پیامی می‌آمد که به این سمینار حتماً بروم اما نمی‌دانستم که چطوری بروم چون من وسیله‌ای نداشتیم و محل سمینار در دورترین نقطه شهر دایر شده بود. کم‌کم تصمیم گرفتم که به سمینار بروم و به دنبال راه‌کار برای رفتن به سمینار شدم.

فردای آن روز موتور همسایه‌مان را قرض گرفتیم تا دوساعتی که رایگان است بینم چی میگویند و چجوری است. سمیناری که در حال رفتن بودم در دو سانس بر گزار می‌کردند که من در دومین سانس تقریباً ساعت ۱۸ بود که منتظر شروع سمینار بودم.

پس از گذشت نیم ساعتی سخنران وارد شد و سخنرانی خود را شروع کرد، پس از ۱۵ دقیقه به چند صحبت و کلماتی که در حال بیان کردن بود مات صحبت‌های سخنران شده بودم و کم‌کم داشت اشتیاق من به صحبت‌های سخنران بیشتر می‌شد.

با صحبت‌های سخنران لحظه‌به‌لحظه داشت من را از مسیر جاده خاکی که در حال گذر بودم به اتوبان اصلی زندگی‌ام با سرعت منتقل می‌کرد.

با صحبت‌های سخنران لحظه‌به‌لحظه داشت من را از مسیر جاده خاکی که در حال گذر بودم به اتوبان اصلی زندگی‌ام با سرعت منتقل می‌کرد.

با صحبت‌های سخنران لحظه‌به‌لحظه داشت من را از مسیر جاده خاکی که در حال گذر بودم به اتوبان اصلی زندگی‌ام با سرعت منتقل می‌کرد.

انگار **خداوند** من را در جای خوبی قرار داده بود تا الهام‌بخش زندگی‌ام باشم.

نیم ساعت تا پایان سمینار مانده بود سخنران برای ۲ دقیقه ایی خداحافظی کرد و برگذارکننده سمینار به روی صحنه آمد و شروع به توضیح سمینار ۵ روزه اصلی بود که از یکشنبه تا پنجشنبه برگزار می‌شد و مبلغ سمینار ۳۵۰ هزار تومان بود؛ برگذارکننده سمینار رفت و سخنران دوباره بازگشت، یک نیرویی در حال منتقل شدن هر لحظه به من بود که این سمینار را بروم به هر روشی شده است حتماً حضور پیدا کنم؛ اما هر بار این فکر به ذهنم می‌آمد که به سمینار بروم به سرعت **موشک** یادم می‌آمد که من کلاً ۲۵۰ هزار تومان پول بیشتر ندارم چطور می‌توانم در این سمینار راه پیدا کنم.

واقعاً در آن لحظه هم می‌خواستم به سمینار بروم، هم نروم نمی‌دانستم که چه کاری را انجام دهم؟! چطور بروم؟

خب آخرش که چی؟

یعنی واقعاً می‌شد با این کلاس‌ها پولدار شد؟

بعد از کلی سؤالات تصمیم گرفتم که در سمینار **حضور نداشته باشم** به خاطر هزینه زیادی که در آن موقع برای من در برداشت پولی که داشتم را باید برای پرداخت به تعمیر موتور می‌پرداختم تا به ادامه مسیر سرسختم بتوانم حرکت کنم و بتوانم تمام پول‌هایی که گرفته بودم را پرداخت کنم.

لحظات آخر سمینار بود، سخنران با کلمات و صحبت‌های جالبی که در حال بیان کردن بود، مثال‌هایی

از افرادی را بازگو می‌کرد که واقعاً اینبار با جملات و مثال‌هایی می‌گفت من را به وجه کامل درآورد؛ یک لحظه سخنران گفت: «**اگر تا حالا شکست نخوردی بدون اصلاً کار مهمی انجام ندادی**» خیلی خوشحال شدم از این جور صحبت سخنران و یک لحظه که به خودم آمدم دیدم اگر الان اینجا هستم به خاطر تصمیم‌های خودم بوده است و شکست‌هایی هم که خوردم برای کارهایی که کرده بودم اما الان در این جایگاه هستم.

سمینار به دقایق پایانی رسیده بود با خودم در حال صحبت کردن بودم که نمی‌دانم چی شد به خودم گفتم اگر هزینه سمینار **۲۵۰ هزار تومان** باشد ثبت‌نام می‌کنم؛ اما باز هم می‌ترسیدم هیچ چیز نصیبم نشود این مبلغ را که دارم **سرمایه‌گذاری** می‌کنم برای خودم.

دقایق پایانی **اولین** نشانه از طرف **خداوند** ظاهر شد، سخنران گفت **۵۰** نفر اول که ثبت‌نام می‌کنند جزو **تخفیفات ۱۰۰ هزار تومانی** هستند. از طرفی خوشحال بودم که مصمم شده بودم به این سمینار بروم اما از طرفی هم ناراحت بودم چون برای کار دیگری می‌خواستم و اگر فایده‌ایی نداشته باشد چی کار کنم!؟

دومین نشانه از طرف **خداوند** ظاهر شد سخنران بیان کرد دوستانی که ثبت‌نام می‌کنند اگر پس از پایان سمینار به هر دلیلی راضی نبودند بدون صحبت تمامی مبلغی که پرداخت کردند **برمی‌گردانیم**. سمینار به پایان رسید در اینجا بود که خیلی خوشحال بودم و سرشار از انرژی با چند تکنیک ساده اما بسیار مفید بدون لحظه‌ایی درنگ برای اینکه جزو **۵۰** نفر اول باشم سریعاً بلند شدم و به درب خروج سمینار حرکت کردم و جزو اولین نفراتی بودم که کارت عابر بانک خودم را برای پرداخت تحویل دادم.

بعد از تسویه حساب کامل و دریافت کارت ورود به جلسه با شادی و خوشحالی به سمت منزل حرکت کردم. انگار آن سمینار چنان تأثیری در لحظه در درون من گذاشت که گویی دوباره متولد شده بودم و از توانایی‌ها و استعدادهای خود تازه در حال باخبر شدن بودم.

سومین نشانه از طرف **خداوند**، آن شب زنگ همسایه‌مان زدم و گفتم اگر امکان دارد **۱۴** روز موتور را **قرضم** بده، حتماً جبران می‌کنم. بدون صحبتی دوستم گفت اصلاً مشکلی ندارد چون من وسیله دارم. آن شب خیلی خوشحال تر بودم به دلیلی که انگار حسم می‌گفت «**مسیری که پیش رو داری بسیار**

روشن و شفاف است». فقط هنوز نمی‌دانم آن شب را چجوری به صبح رساندم!

مدام ساعت‌ها را چک می‌کردم تا ساعت **۱۶** عصر شود و در ردیف‌های اول سمینار نشسته باشم.

حوالی ساعت ۱۵ بعد از ظهر حرکت کردم و به طرف محل سمینار رفتم و حدود ساعت ۱۵:۴۵ دقیقه در آنجا رسیده بودم جزو اولین نفراتی بودم که در سالن حاضر بودم و در ردیف سوم نشسته بودم. سخنران پس از شروع در اولین روز از دوران بچگی‌ام تا آن موقع را از لحاظ زندگی، ایمانم به خداوند مهربان و پول و گذشته‌ام را در حد **طوفانی** متحول کرد.

برای اولین بار وقتی نشتم تا موتور را روشن کنم و به سمت محل کار حرکت کنم اینبار بجای غصه و حرص خوردن فقط دعاگوی **خداوند مهربان** بودم که من را خلق کرده است و امیدم به زندگی بیشتر از هر آن چیزی شده بود و مدام در حال شکر گذاری بودم به خاطر سمیناری که خداوند من را برای آن فراهم کرده بود خیلی خوشحال و شادمان بودم به خاطر سمیناری که رفته بودم اما هنوز از نظر مالی تأمین نشده بودم و مدام به خودم امیدواری می‌دادم که **زندگی من بهتر می‌شود** و در این سمینار هنوز ۴ روز دیگر پابرجاست و سریعاً به لحظه فکر می‌کردم؛ بهترین شبی که با آرامش به سر بردم و اصلاً متوجه زمان نمی‌شدم نمی‌دانستم چطور در منزل به خواب رفته‌ام که وقتی چشمانم را باز کردم نگاه به ساعت روی دیوار انداختم و دیدم ساعت ۷ صبح روز دوشنبه است. خیلی خوشحال‌تر بودم به خاطر اینکه روز دوم سمینار در حال فرارسیدن بود. آن روز را ثانیه به ثانیه به خاطر دارم که با یک صبحانه پر از انرژی و حس خوب شروع به خوردن کردم و به جای دیدن تلویزیون که جزء ناراحتی و استرس در برداشت به موسیقی سرشار از انرژی پرداختم. همگی مات و محبوب من شده بودند که انگار چیزی شده است که تقریباً به **افراد قفل و زنجیری** کمی معروف شده بودم در منزل، اما درونم پر از حس و حال خوب شده بود. حدود ساعت‌های ۸:۳۰ صبح بود که به طرف محل کار در حال حرکت بودم؛ آن روز به **تکنیک‌های** گفته‌شده در کلاس در حال تمرین و عمل کردن بودم و مدام به خودم انگیزه بیشتر می‌دادم که من هم می‌توانم موفق شوم، آن قدر محو در تمرین شده بودم که نمی‌دانم چطور ساعت به ۱۵ بعد از ظهر رسیده بود، سریعاً آماده رفتن برای روز دوم در سمینار حاضر شدم تا اینبار زودتر از دیروز در مکان باشم. از روز دوم به بعد سمینار تا آخرین روز خیلی احساس آرامش و لذت بیشتری کردم در واقع به دلیلی که مسائل جزئی برای راه‌های کسب درآمد و ثروت را در بر گرفته بودم و راه‌های پولدار شدن و سقف درآمد را شکستن و...؛ در روز آخر سمینار قسم خوردم که هر آنچه در توانم هست را به نحو احسن به انجام رسانم تا بتوانم خودم را بشکافم و مثل **مروارید درخشان** شوم و بلند بشم برای خودم دست بزنم.

سمینار به اتمام رسید.

با خوشحالی فروان و نشاط فقط به سمت منزل با تمام توان و قدرت در حال رفتن بودم. حدود ساعت ۲۱:۳۰ شب بود به منزل رسیدم و سریعاً نشستم و تا نزدیک‌های صبح به برنامه‌ریزی و استراتژیک و اهداف گذاری در حال مکتوب کردن بودم.

بهترین لحظه در کمتر از ۳ ماه

ساعت‌های ۸ صبح بود با تمام قدرت کفش‌های فولادیم را پوشیدم و زره فولادیم را بر تن کردم و به سمت مغازه حرکت کردم.

ساعت‌های ۸ صبح بود با تمام قدرت کفش‌های فولادیم را پوشیدم و زره فولادیم را بر تن کردم و به سمت مغازه حرکت کردم.

ساعت‌های ۸ صبح بود با تمام قدرت کفش‌های فولادیم را پوشیدم و زره فولادیم را بر تن کردم و به سمت مغازه حرکت کردم.

خیلی خوشحال بودم از اینکه می‌دانستم خودم دارم چه کاری را انجام می‌دهم اما شریکم و خانواده مات من شده بودند و فقط می‌گفتم اگر امکان دارد یه چند لحظه صبر کنید تا بتوانیم کارمان را برطرف کنیم. آن روز در مغازه کوچیک بدون ظاهر مناسب؛ تمامی لوازم را تغییر حالت دادم و با کمی تغییر در ظاهر فروشگاه توانستم آن مغازه کوچک را به دو قسمت جذاب تقسیم کنم که در پشت قسمت کارگاهی بود و در اول مغازه قسمت فروشگاه‌های هرچند کوچک بود و شیشه سکوریت هم نداشت فقط درب کرکره ایی بود اما با یک بنر سر درب مغازه و بنرهای کنار دیوار که لکه‌ها و خرابی‌های روی دیوار مشخص نباشند پوشانده بودیم و مغازه که در اصل فروشگاه‌ها را راه‌اندازی کردیم. با تکنیک‌هایی که برای همکار گرفتن یاد گرفته بودم، به طراحی تراکت جذب همکار فروش و بازاریابی پرداختم و تا شب چاپ‌شده در دستام بود. اوایل دی‌ماه بود آن شب‌ها باد بسیار سرد ناکی در حال وزیدن بود که **خدای مهربان** هدیه داده بود. برای اینکه انگیزه بیشتر بگیرم فقط در حال گوش کردن موزیک‌های مثبت بودم و هدف‌هایی که داشتم برای خودم مدام در حال بازگو کردن بودم؛ آن شب یک بسته سیرش از فروشگاه تهیه کردم و داخل یک سطل با آب ترکیب کردم و بسته تراکت را در کیف قراردادم و با سطل سیرش سوار بر موتور شدم و شروع به چسباندن کردم، از ساعت ۲۳ تا ۵ بامداد در حال چسباندن بودم که وقتی می‌خواستم در ساعت‌های

پایانی بچسبانم بر روی دیوارهای شهر و مکان‌های پرتردد آن قدر سردی را احساس می‌کردم که دستم مثل یک تیکه یخ بسته شده بود و فقط مدام به خودم کلمات پراکنجه به خودم می‌گفتم که یک دفعه کم نیاورم و جا بزخم، مهم این بود که با هر توانی بود اما انجام دادم چون در خودم این حس و دیده بودم که به‌زودی موفق خواهم شد، به مدت ۵ شب این کار را تکرار کردم.

به خاطر انرژی و انگیزه ایی که داشتم مدام در حال فکر کردن هوشمندانه و خلاقانه بودم از آن روز دیگر هرروز از ساعت ۷ صبح تا ۵ بامداد یکسره کار می‌کردم و برای جنگجویی خودم آماده در خدمت بودم. بعد از ۷ روز با یک سیل نیرو برای کار کردن مصاحبه کردیم که حدود بیش از ۱۰۰ نفر بودند و از آن ۱۰۰ نفر ۵۰ نفر خوب‌تر شدند و از آن ۵۰ نفر ۱۵ نفرشان بهترین شدند و از ۱۵ نفر با ۴ نفر قهارشان شروع کردیم.

بعد از عقد قرارداد و ضمانت‌ها کار اصلی‌مان شروع شده بود. در شروع کارمان یک اتفاق بی‌نظری رخ داد که قطعاً مطمئن هستم از جانب خداوند مهربان بوده است، از بهترین شرکت ال‌ای‌دی ایران نمایندگی پخش شهر را به ما دادند که بسیار شگفت‌انگیزتر بودیم و حالا دیگر بدون ناراحتی برای ال‌ای‌دی‌های خودمان که از قبل داشتیم به‌راحتی می‌توانستیم برای فروش قهارمان ادامه دهیم.

brandek1@gmail.com

بلوک های پوینت لایت:

- نور ۱ برابر نسبت به بلوک های ۵۰۰
- عمری چندین برابر به دلیل داشتن هیتسینگ داخلی
- گارانتی طلایی گارانتی اسمانه
- دارای خنک کننده و انتقال دهنده گرما

مشخصات:

- ولتاژ: ۱۲ ولت
- جریانی: حداکثر ۱۵۰ میلی آمپر برای هر بلوک

بلوک های RGB:

- نور ۲ برابر نسبت به بلوک های ۵۰۰
- عمری چندین برابر به دلیل داشتن هیتسینگ داخلی
- گارانتی طلایی گارانتی اسمانه
- دارای خنک کننده و انتقال دهنده گرما

مشخصات:

- ولتاژ: ۱۲ ولت
- جریانی: حداکثر ۱۵۰ میلی آمپر برای هر بلوک
- شار نوری: ۲۵۰ LM برای هر بلوک

شرکت برند الکترونیک تولید کننده انواع بلوک های LED با بیش از ۸ سال سابقه در زمینه الکترونیک کار خود را در سال ۱۳۸۵ با تولید فیوسل های معمولی و تابیر دار و رباتیک آغاز کرده و تاکنون موفق به تولید و طراحی در زمینه های نورپردازی، هوشمند سازی و رباتیک شده است و همچنین دارای نمایندگی برتر کشور می باشد.

۴ بازار یاب را در عرض ۷ روز به آموزش نیمه حرفه ایی فروش تلفنی و نحوه صحبت کردن پرداختم که



دراپور مینی، پوینت لانگ :

این دراپور قابلیت پشتیبانی تا هزار عدد بلوک آی سی دار پوینت لانگ را داراست همچنین در این برد نیاز به استفاده از رم های SD رفع شده و دارای حافظه داخلی بسیار عالی می باشد. مصرف فوق العاده پایین و عمر بالا از مزیت های دیگر این دراپور می باشد.

این محصول همراه با cd نرم افزار و آموزش آن و یکسال ضمانت طلایی تعویض ارائه میگردد.

بلوک های تزریقی :

LED 5050 SMD

- داشتن جنس بسیار نرم و انعطاف پذیر
- همراه داشتن بیج های مخصوص جهت سهولت در کار
- کیفیت نوری بسیار عالی
- کارات گارانتی اسانه

بلوک های یخی :

LED 5630 SMD

- داشتن کد اختصاصی سری ساخت. جهت پشتیبانی بهتر
- نوری فوق العاده یخی نسبت به بلوک های 5050
- عمری چندین برابر به دلیل داشتن هیتسینگ داخلی
- کارت طلایی و وارانتی ۲ساله
- دارای خشک کننده و انتقال دهنده گرما
- مناسب برای کار حتی در محفظه های فوق العاده نرخی و گرم

مشخصات :

- ولتاژ: ۱۲ ولت
- جریان: ۱۰۰۰ میلی آمپر

مشخصات :

- ولتاژ: ۱۲ ولت
- جریان: ۹۰۰ میلی آمپر

۳ نفرشان برای بازاریابی ۸۰ درصد تلفنی و ۲۰ درصد حضوری پرداختند و از تمامی شماره تلفن‌هایی که جمع‌آوری شده بود را برای زنگ زدند آماده شدند و آن ۱ نفر را برای ال‌ای‌دی‌های خودمان که از قبل آماده شده بودند را برای یک صنف دیگر جایگزین کردیم.

هرروز با همین منوال پیش به سوی جلو می‌رفتیم و اول صبح هر روز به مدیریت مجموعه می‌پرداختم و بعد از آن به شهرستان‌ها و منطقه‌ها برای شماره جمع‌کردن و نمایندگی دادن انجام وظیفه می‌کردم. هرروز دریکی از شهرستان‌ها بودم و از ساعت‌های ۱۲ الی ۱۸ عصر به جمع‌آوری و ویزیتوری می‌پرداختم. پس از گذشت ۱ ماه اینبار به بازار پاساژها هم رو آوردیم و نورپردازی فروشگاه‌ها و خوشگل‌تر شدن و پترین‌های فروشگاه با یک ایده جدید و جالب شروع به کار کردیم که با استقبال خوبی به پیش رو رفتیم و در ماه سوم توانستیم در چندین شهرستان و مناطق به نمایندگی دادن ادامه دهیم و یک احساس

رضایت‌مندی از محصولاتمان را با فروشندگان و مشتری‌ها گره بزنییم.

اولین سال خوشحالی و ثروتمندی

هر آنچه تلاش می‌کردیم، هر کاری که انجام دادیم، تمام بیدار ماندن‌ها، تمام جنگیدن‌ها و

واقعاً ارزشش داشت.

بهترین لحظه عمرم در آن زمان در کمتر از ۳ ماه بود که بی‌نهایت خوشحال بودم و فقط مدام شادمانی می‌کردم و اصلاً نمی‌دانستم باید چی کار کنم به خاطری که همه می‌گفتند کی واقعاً حاضر می‌شه توی این مکان از شماها خرید کند؟ کی حاضر می‌شه پول پرداخت بکند؟ چطور می‌خواهی مشتری جمع کنی وقتی هنوز مغازه نداری؟ چجوری می‌خواهید کسب و کارتان رونق بگیرد وقتی هنوز اول راهید؟ هر سؤالی بود نتوانست راهمان را نگه دارد و بدون توجه به تمام مسائل فقط در حال جنگیدن بودیم که توانستیم به لطف خدای مهربان در کمتر از ۳ ماه به درآمد ۲۵ میلیون تومان برسیم.

نزدیک به عید نوروز بود خوشحال‌تر از همیشه در حال گذر بودیم، برای اولین بار توانستم با پول جنگندگی‌ام که بسیار لذتمند بود پوشاک و هر چیزی که خواستم را تهیه کنم. خیلی خوشحال بودم و غبراق، واقعاً بهترین حس و در آن موقع داشتم که قابل توصیف نبود. اسفندماه را با تمام لذت‌ها به پایان رساندم و ایام نوروز را به آن مسافرت‌هایی که نمی‌توانستم به هر دلیلی قبلاً بروم در ۱۳ روز عید پرداختم.

پس از پایان رساندن اولین تعطیلات لذت‌بخشم به محل کار پرداختیم و اینبار با دکوراسیون جدید رونمایی کردیم. کم‌کم با تلاش‌های فراوانمان برای ادامه مسیر و لطف خداوند پیشرفت چشمگیری را هرروز در حال رقم زدن بودیم و کارهایمان روزبه‌روز در حال پیشرفت بود و توانستیم به آن دستگاه رؤیایی‌مان دست‌یابیم و در چند مجموعه فعالیت‌ها در بخش الکترونیک دست پیدا کنیم و به نحو احسن انجام دهیم. ۲ ماه پس از عید همکارهای بازاریاب و تولیداتمان را افزایش دادیم و در کارهای هوشمند سازی منازل و نورپردازی اماکن هم پرداختیم که رشد بسیار بالایی را در همان ماه‌های اول رقم زدیم به دلیل خاص‌تر بودنمان.

اواسط ماه خردادماه بود که به چندین کلاس‌های بازاریابی، فروش، زبان بدن، موفقیت، مدیریت، مشتری مداری را پشت سر گذاشتم با اساتید باتجربه ایرانی، خارجی و زندگی را هرروز قشنگ‌تر و جذاب‌تر

لمس می‌کردم؛ و هر هفته یک کتاب جدید تا به الآن در حال خواندن هستم و همیشه در حال یادگیری پیشرفته‌تری در هر نقطه ایی در حال پذیرفتن هستم.

مشتری‌هایمان هر لحظه پررنگ‌تر و ثابت‌تر در مغازه‌مان می‌شدند و با استقبال بی‌نظیری به سر می‌بردیم و هر لحظه حضور پررنگ‌تری را احساس می‌کردیم. در آن لحظه شریکم وقتی دید همه‌چیز دارد به خوبی پیش می‌رود یک قرارداد ۷ صفحه ایی محکم با من بست اما به دلیل بی‌تجربگی و احساسی بودنم با شریکم **نتوانستم** موضوعات و ریز کلماتی که در قرارداد ذکر شده بود را به درستی مطالعه کنم و بررسی کنم و به چند نفر نشان دهم، سریعاً بدون لحظه ایی فکر امضا و اثر انگشتم را زدم.

چندین روز بعد، حضور شریکم کم‌رنگ‌تر شده بود در مغازه اصلی‌مان و به دنبال یک بیزینس جدید افتاده بود و من هم چندین روزهای اول برای برطرف کردن وام که ضامن‌های وام از فامیل‌های خودم بودند و چندین برگه چک خودم برای تهیه کردن تجهیزات موردنیاز **بیزینس** شخصی شریکم همراهی می‌کردم.

چندین ماه گذشت، باینکه هر کلاسی را که توانستم رفتم و در کسب‌وکار پیاده‌سازی کردم تا به موفقیت بیشتری رسیدم، اکثریت مشتری‌هایمان به نحوی حضور من در آنجا پررنگ بود که وقتی در کنارشان قرار می‌گرفتم یک حس قدرتمندی و **احساس لایق بودن** به هر کدامشان دست می‌داد و خریدشان را بیشتر انجام می‌دادند و لقب خوش‌خنده‌ترین فروشنده را داده بودند به من؛ اما از طرفی دیگر خودم درگیر یک پروژه عظیم و جذاب شده بودم و یه کم غرور باعث شده بود که دیگر حضور دوچندانی در مغازه نداشته باشم و حضور مشتریان کم‌رنگ‌تر شده بود یا اینبار به جای اینکه وقتی به تلفن همراهم زنگ می‌زدند و سریعاً از همان پشت تلفن اجناس را می‌فروختم حتی اگر در انبار هم خالی باشد یا ۷ روز آینده به **دستشان** می‌رسید؛ اینبار با کلماتی مخرب داشتم به‌نوعی دستور می‌دادم که زنگ دفتر بنزید و سریعاً تلفنم را قطع می‌کردم و با اما و اگر درخواست‌ها را رد می‌کردم. **غرور بی‌جا بدترین آفت یک آدم**

تازه کاره!

«کاش یکی بود که اون روزا گوشمو می‌پیچوند و می‌گفت با این کاردارم

کاش یکی بود که اون روزا گوشمو می‌پیچوند و می‌گفت با این کاردارم

تیشه به ریشه تمام دوندگی‌هایم می‌زنم.»

کم‌کم تعداد تماس‌ها و مشتری‌انمان در حال ریزش بودند و فکر می‌کردم که باید جشنواره‌ها و خدمات بهتری را بزاریم اما هر کاری که می‌توانستم انجام دادم ولی همچنان بدون نتیجه بود که بعداً متوجه شدم به خاطر برندی بوده است که از خودم به‌جا گذاشته بودم برای خرید می‌آمدند.

از طرفی با شریکم دیگر متعهد نبودیم و هر کداممان هر کاری که می‌خواستیم انجام می‌دادیم به خاطر اینکه شریکم در یک بیزینس جداگانه بود و چک و وام‌هایی که برای شریکم گرفته بودم را پرداخت نمی‌کرد.

میدانم که می‌توانید حدس بزنید که چه اتفاقی در حال رخ دادن بود، **رفته‌رفته** تعداد تماس‌ها کمتر می‌شد و اختلاف با شریکم بیشتر می‌شد و از طرفی دیگر درگیر چک و وام‌های شریکم بودم که کم‌کم اعتبار تمام زحمتهایی که کشیده بودم زیر سؤال می‌رفت. از طرفی به‌شدت فکر مغازه بودم که هر لحظه فکر می‌کردم باید جشنواره‌ها و کارهای جالب‌تری را انجام دهیم اما هیچ‌کدام بازم جوابی دریافت نمی‌کردم.

در یک چشم به هم زدن به‌شدت با شریکم اختلاف پیدا کرده بودیم که دیگر توان **خاموش** کردن نبود مثل آتشی که خیلی شعله‌ور شده بود و به‌ندرت می‌توانست در آن لحظه خاموش کند.

بعد از رسیدن مشتری‌انمان به تعداد انگشتان دستان بازم به دنبال چندین راه‌حل افتادم که مشتری‌انمان را بیشتر کنیم به هر راهی می‌رسیدم یک مشکلی را می‌دیدم و هیچ‌کدام از مسیر نمی‌توانست من را از بند مشتری‌ان کم‌دیگر خلاص کند در آن روز؛ که بعداً متوجه شدم به دلیلی که حال خوب نبود و هیچ راهی را باایمان و فکر بالا انجام نمی‌دادیم.

دیگر واقعاً چیزی برآیم نمانده بود با تمام ناراحتی با همه کارهایی که انجام داده بودم ظهر جمعه بریدم و برای مدت کوتاهی فروشگاه را به دستان خدا سپردم و حرکت به سمت منزل کردم و فقط از اول راه تا ۲ روز بعد را مرور می‌کردم اما هر آنچه کاری را می‌کردم که از این ناراحتی بیرون بیایم نمی‌شد چون وام‌هایی که گرفته بودم را پرداخت نمی‌کرد و چک‌هایی که داده بودم بازم پرداخت نمی‌کرد شریکم و از طرفی فروشگاه دیگر توان آن‌قدری نداشت که هزینه‌ها را بدهد و در آن دوران از همه موارد مهم‌تر کم‌کم تمامی **اعتباراتی** که به‌شدت دوندگی کردم رو به کاهش فراوان بود.

با تمام دغدغه و مشکلاتی که رخ داده بود و یاد گرفته بودم مثبت باشم خودم را برطرف کنم هر چند به‌کل

تمام نشد اما آرام‌تر شدم، چندین روز را به آرام‌تر شدن خودم پرداختم، ساعت حدود ۹ صبح بود بانرژی نسبتاً خوبی حرکت کردم به سمت فروشگاه و برای یک زندگی مجدد آماده بودم و فقط فکر می‌کردم برطرف می‌کنیم ما این‌همه راه را نیامدیم که به این موارد بپردازیم. به مغازه رسیدم دیدم درب مغازه بسته است، با چندین سؤال خودم درب مغازه را باز کردم، به داخل فروشگاه که رفتم! باور نکردنی بود!

نه! امکان ندار! باورم نمی‌شد!

واقعاً فکر می‌کردم دارم یا خواب می‌بینم یا یک مشکلی برای خودم رخ داده است؟!

با سگته تنها یک فاصله را داشتم!

نمی‌دانستم چی شده و واقعاً باید چه کاری را انجام دهم همان‌جا مثل یک درخت ایستاده بودم و خودم را به درب فروشگاه نگاه‌داشته بودم و در یک لحظه اصلاً خون به مغزم نمی‌رسید که چی کار انجام دهم. من پس از ورود فقط سرامیک و سقف مغازه را تماشا کردم!

فکر کردم دزدی شده است؟ اما هر چی فکر کردم اگر دزدی شده بود باید یک آثاری از خود جا می‌گذاشت نمی‌توانست همه‌چیز را باهم دیگر ببرد و تنها بخش مالی و چند تیکه وسایل را برمی‌داشت.

تمام وجودم پر از استرس و به لرزش افتاده بود و تلفن همراهم را با هر وضعی که بود تماس با شریکم

گرفتم اما کسی پاسخگو نبود! چندین بار تکرار کردم اما بازهم می‌گفت: «در حال حاضر تماس با

مشترک مورد نظر امکان پذیر نمی‌باشد؛ لطفاً بعداً شماره‌گیری فرمایید!» حسم داشت

یک چیزهای می‌گفت اما هنوز باور نمی‌کردم که واقعی داشته باشد.

به بیرون از مغازه آمدم از دیگر مغازه‌ها پرس‌وجو کردم، زنگ چندین نفر زدم؛ بلکه کاملاً حسم داشت

درست می‌گفت، آن موقع اگر کارد به شکمم کسی می‌زد قطره ایی خون را نمی‌دید. شریکم شب قبل از

آمدن من تمامی وسایل را سوار بر نیسان و تمام آن‌ها را برده بود.

هیچ چاره ایی به جز جست‌وجوی شریکم نداشتم و مدام در حال یافتن شریکم بودم از منزل خودشان تا

فروشگاه‌ها و جاهایی که قبلاً باهم دیگر رفته بودیم اما آثاری از شریکم نبود و جالب‌تر از آن این بود که

وقتی به درب منزل خودشان مراجعه می‌کردم پدر و مادر شریکم می‌گفتند اصلاً پسری به این اسم ما

نداریم. انگار دنیا کاملاً برعکس شده بود و نمی‌دانستم واقعاً باید چه کاری را در پیش ببرم. دیگر اشکی

برآیم نمانده بود که به روی صورتم حس کنم فقط فریاد می‌زدم و کل شهر را وجب می‌کردم و دور می‌زدم. هرروز مدام در حال پیدا کردن شریکم بودم که انگار اصلاً کسی اطلاعی از شریکم نداشت.

دوازده روز گذشت...

حدود ساعت‌های ۹:۳۰ دقیقه صبح بود که یک پیامک از دادگاه بر روی موبایلم می‌دیدم و وقتی پیگیری کردم دیدم شریکم از من یک شکایت مفصل دروغین کرده است که تمامی اموال را ربوده‌ام و طبق قرارداد امکان‌پذیر نبوده است. از یک طرف خوشحال بودم و از سمت دیگر ناراحت برای اینکه ناراحت بودم تهمت‌های دروغین را علیه من درآورده است و از من شکایت کرده است و از طرفی خوشحال بودم که **قرارداد محکم** که باهم بستیم هنوز پابرجا هست و به راحتی می‌توانم تمامی وسایل را به دست بگیرم و تهمت دروغ را ثابت کنم و **شتابان** به سمت قرارداد رفتم و پس از مطالعه دقیق کلمه به کلمه افسرده‌تر شدم به دلیلی که در آن دوران فکر این جور مواقعی را اصلاً نمی‌کردم و بدون مطالعه دقیق قرارداد را احساسی امضاء و اثر انگشت زدم الان در اینجا شریکم به چنگ خود من را درآورد و شریکم که بعداً کلاه‌بردار درآمد، در قرارداد به صورتی مرموزانه ایی نوشته شده بود که انگار من در آنجا یک شاگرد همه‌کاره هستم و شریکم رئیس من هست و حکم هیچ نوع کاری را نداشتم حتی بیرون آمدن یک دفه ایی از مغازه و از آن جالب‌تر در **ضرر** بیشتر موارد پای من بود و به راحتی می‌توانست همه چیز را به دست بگیرد.

شریکم در پیش دوستان، همکاران و هر آن کسی را که می‌شناختیم گفته بود که من دزد هستم و همه چیز را **ربوده‌ام**. واقعاً در آن موقع نه راه برگشت داشتم نه راه پیش مگر جز فرجی یا چیزی، امیدم را به شدت از دست داده بودم نمی‌دانستم که باید چه کاری را در پیش ببرم و به چه نحوی عمل کنم.

از بچگی همیشه دوست داشتم که برای خودم سمت خاصی دست پیدا کنم، خیلی موقع

حساس و خاصی بود و به کل روحیه جنگجوهم را باخته بودم، با تمام ناراحتی‌ها با هر چیزی که بود آن روز نشستم و فکر کردم و دائماً می‌گفتم خدایا تا اینجا راه که مطمئن هستم فقط به دستان خودت بوده که تا به اینجا رسیدام به این مکان از اینجا به بعدش هم بازم به دستان خودت می‌سپارم و هر چیزی که از عهده من بریاید به عمل می‌زارم. همان روز با خانواده‌ام در میان گذاشتم تا بتوانیم راه کاری را در نظر بگیریم و سریعاً به پیش وکیل رفتیم و تمامی ماجرا را تعریف کردیم و هر آنچه مدارک موردنیاز بود را در دسترس

وکیل قراردادیم و شکایت‌هایمان را شروع کردیم.

وقتی تمامی خبرها به گوش تمامی همکارانی که تا آن لحظه همکاری با یکدیگر انجام می‌دادیم، فکر می‌کردند من تمام وسایل را دزدیده‌ام و فرار کرده‌ام تمامی همکاری‌های ارجمندمان و آن‌هایی که چک از بنده داشتند و مبالغی که به‌صورت قرضی گرفته بودم مدام در حال پیدا کردنم بودند تا بتوانند پول‌هایشان را **زنده** کنند و من جز راه فرار هیچ انتخاب دیگری در آن لحظه نداشتم. به مدت دو هفته با تمام سختی‌ها دست‌وپنجه نرم کردم و هر جایی که هر کسی از من بدهکار بودم فرار می‌کردم و خودم را می‌پوشاندم تا مشخص نشوم.

اولین حکم که شریکم از من به‌عنوان شکایت دروغین شده بود که هر چیزی را در فروشگاه دزدیده بودم به‌حق من صادر شد و **بی‌گناهی‌ام** ختم به خیر شد. همکاران کمی آرامش گرفتند و وقت کوتاهی را به من دادند؛ اما چند مشکل دیگر در کمتر از دو ماه رخ داد، برای راه‌اندازی بیزینس جدید **شریکم** که قبلاً در حال افتتاح بود و برای اینکه کمکی کرده باشم تا بتوانم دوستی خودم را به نمایش بیاورم ۱۰۰ میلیون تومان وام از حساب‌های خود شریکم بااعتبارم گرفتم اما مهم‌تر از آن این بود که ضامن‌های **وام‌ها** فامیل‌هایمان بودند که بدتر از این رخ نمی‌داد دیگر و به خاطر پرداخت نکردن هیچ‌کدام از وام‌ها، بانک به هیچ وجه اصلاً کار به صاحب‌گیرنده وام ندارد و فقط ضامن را می‌شناسند از حساب‌های فامیل‌هایمان در حال برداشت بودند که به خاطر که چندین ماه گذشته بود و مبلغ بدهی وام زیاد شده بود و بهره حسابی هم اضافه‌شده بود حساب‌های فامیل‌هایمان را بسته بودند و از طرفی دیگر هم چک‌هایی که در دستان همکاران عزیزمان بود و دیگر توان **صبوری** را نداشته بودند با راه‌کارهایی که خودشان به کار گرفته بودند توانسته بودند حکم جلب من را بگیرند و دیگر واقعاً نمی‌دانستم باید چه راه‌کاری را در بر ببرم. درست مثل پرنده ایی که در قفس زندانی است من هم در منزل سپری می‌کردم چون پشت درب منزلمان طلب کارها بودند و هر لحظه تلفنم به صدا درمی‌آمد و نگاه به چشمان فامیل‌هایمان نمی‌توانستم بکنم و در هیچ جای شهر هم نمی‌توانستم قدم بزنم به خاطر اینکه دیگر صدای چینی زاده در شهر زمزمه می‌شد و هر کسی می‌دانست که در این دام افتاده‌ام.

هرروز را به‌سختی به شب سپری می‌کردم و شب را به صبح و حالا دیگر فقط چند میلیون بدهی نبود در صورتی که بدهی تمام موارد **۲۲۰ میلیون** تومان بود و دیگر **مغزم** به حرکت کار نمی‌کرد.

روزهای سختی را سپری می‌کردیم به هر نحوی بود کم‌کم یکی دیگر از حکم‌ها به نفع من درآمد اما هنوز ۲ حکم اصلی که برای تمام بدهی‌ها بود را صادر نشده بود به دلیلی که شریکم هر بار با تهمت‌ها و صحبت‌های دروغین قاضی‌ها را به بازی گرفته بود و هر دفع تغییر می‌داد دیگر خودش هم نمی‌دانست در حال چه کاری است.

دیگر بریده بودم توان صحبت کردن در وجودم نبود و لام‌تاکام بدون صحبت در منزل سپری می‌کردم.

یک روز با تمام روزها متفاوت‌ترین بود

یک روز در اتاقم بودم و بر روی کف زمین به شدت پریشان افتاده بودم مدام در حال یادآوری خاطرات گذشته تا الآن بودم و فقط فکر می‌کردم واقعاً چه چیزی باعث شده است که الآن به این وضعیت مبتلا شوم و **لحظه به لحظه** از خطاها و کارهایی که انجام داده‌ام تا خوشی‌ها و لذت‌هایی که به دست آورده‌ام را مرور می‌کردم موبه‌مو و مدام به **خداوند مهربان** می‌گفتم «**خدایا تا اینجا همیشه و هر لحظه ایی که نیاز داشتم کمک بیشتری را به من کردی می‌شه لطفاً از اینجا به بعد هم کمکم کنی ممنونم**» مدام در حال تکرار بودم تا اینکه اجابت یافت. به‌طور غیرمنتظره ایی یک دفعه در ذهنم **جرقه ایی** خورد که به تمام سمینارهایی که رفته بودم مجدداً گوش کنم و **مقالات** و **کتاب** بخوانم تا بتوانم به دست بیاورم آن چیزی که لایقش هستم.

پس از یک ماه مرور مجدد و مطالعه کردن و خواندن مقالات ایرانی و خارجی و جمع‌آوری تمام مطلب‌ها، یک خودکار و کاغذ برداشتم و هر اتفاقی که در گذشته‌ام تا آن زمان را در برگرفته بود یادداشت کردم و بعد از آن درس‌هایی که گرفته‌ام دونه‌به‌دونه کلمه‌به‌کلمه آن را یادداشت می‌کردم. به یک جمله ایی ارزشمندی رسیدم که در آن لحظه بسیار زندگی‌ام را شارژ کرد درست مثل ماشینی که دوباره بنزین داخل باک آن بریزیم تا بتوانیم به موفقیت‌های دوچندان دست پیدا کنیم «**حق نداری بی خیال بشی، یادت باش که برای چی شروع کردی و اهدافت چی بود**»

تمام تمرین‌ها و نکاتی را که بیان شده بود را انجام دادم و به اندازه موهای سرم گوش فراداده بودم؛ اما برای اینکه بتوانم از این بند غم خلاص شوم و روبه‌جلو حرکت کنم و به دیگران دوباره ثابت کنم که من هم

می‌توانم مثل همه افراد موفق شوم که در پیش‌گرفته بودم. شروع کردم تمامی تحقیقات، درس‌هایی را که یاد گرفته بودم، چند سال تجربیات تلخ و شیرینم را در قالب یک سیستم منظم و گام‌به‌گام برای خودم طراحی کردم. خیلی جالب بود هر گامی را که پشت سر می‌گذاشتم من را به اهدافم و چیزهایی را که خواسته بودم نزدیک‌تر می‌کرد و مثل بذری که اگر آفت هم زده باشد به روش‌هایی که هست و روزه‌روز بیرون می‌آید به یک درخت بزرگ و پر از شاخ و برگ تبدیل می‌شود. مزیت گام‌های مرحله‌ای این بود که من را از مسیر دور نمی‌کرد و مثل یک قطار بر روی ریل نگه‌ام می‌داشت. در ادامه این سیستم ۷ مرحله‌ای را برایتان توضیح می‌دهم تا شما دوست جنگجوی قدرتمند هم بتوانی کفش‌های آهنی‌ات را بر پا کنی و از ذهنیتت بتوانی به ثروت برسی.

۷ مرحله ساده برای اهداف

زندگی‌تان

حالا این نمودار را ببینید:



واقعاً همین‌ها این سیستم که در جنگجوی درون برای شما تهیه کردام در هر مرحله‌ای که هستید، دست شما را خواهد گرفت. تمام این مراحل می‌توانند به مراحل کوچک‌تر و ساده‌تر تقسیم شوند و تنها چیزی که نیاز دارید، این است که این روش را دنبال کنید.

زمان آن رسیده که دقیقاً مشخص کنیم چه چیزهایی برای رسیدن به یک زندگی بی‌نظیر نیاز داریم. قبل از شروع، باید مطمئن شوم که شما برای دریافت و گرفتن اطلاعات رایگان در اختیارتان می‌گذارم آماده هستید.

اگر واقعاً درباره آینده زندگی خود نگران هستید، مطمئن شوید که جای خود را برای جلسه آموزشی رایگان زیر نگه می‌دارید.



ملحق شوید

ویدئوی رایگانم را مشاهده کنید

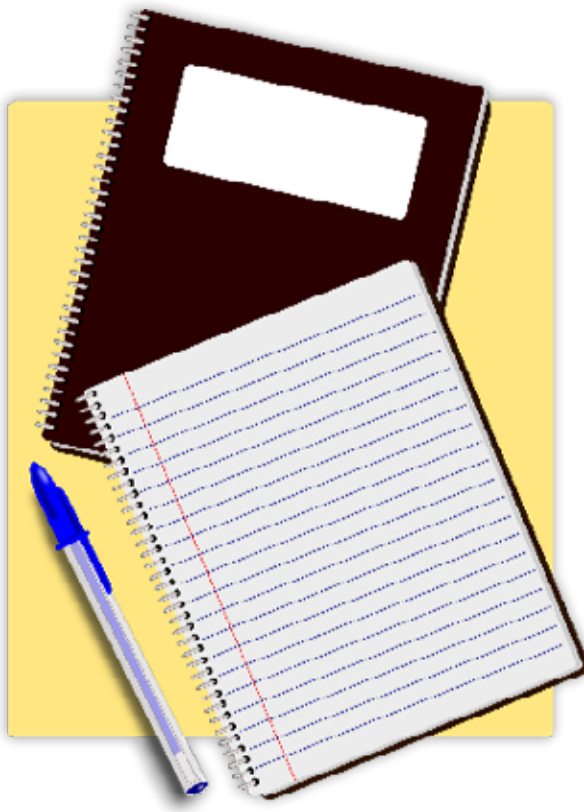
در آن سیستم مرحله به مرحله ثابت شده ام را به طور کامل ارائه می‌کنم. تا از بهره‌وری زندگی و ثروتمندی بیشتر به سادگی فقط با انجام دادن آن چیزهای که در زندگیتان دوست دارید لذت ببرید!

**همین حالا عضویت پیدا کنید تا مطمئن شوید
ویدئوی رایگان من را دریافت خواهید کرد :**

www.adlanjavan.ir/servat

قبل از شروع زندگی قدرتمند:

لطفاً یک دفترچه با هر رنگی که مورد علاقه‌تان است سایز متوسط برای خودتان تهیه کنید.



حالا چرا هر رنگی که مورد علاقه‌تان است و چرا سایز متوسط؟ سایز متوسط برای اینکه همیشه همراهتان داشته باشید و تأثیر رنگ دفترچه برای اینکه کلاً از شما می‌خواهم از حالا به بعد دفترچه‌هایی که برای این منظور تهیه می‌کنید حتماً در رنگ‌های مورد علاقه‌تان باشند. تأثیر این کار این است که هیچ‌وقت با دفترهای دیگری قاتی نمی‌شود و اینکه فقط با دیدن جلد این دفترچه یک جور تداعی ذهنی شکل می‌گیرد در ذهنتان و باعث می‌شود ناخودآگاه محتویات داخل آن جلوی چشمانتان ظاهر شوند؛ یعنی اینکه خیلی از وقت‌ها حتی بدون اینکه دفترچه

را باز کنید و مطالبی که در داخل آن یادداشت کردید برایتان یادآوری می‌شود. این کارها را انجام دهید و پس از چندین روز استفاده تأثیر آن را مشاهده می‌کنید و تمامی مطلب‌هایی که یادداشت کردید را دربرمی‌گیرید و در اینبار ایمان می‌آورید. راستی یادتان باشد که این دفترچه تأثیر بسیار زیادی را در زندگی، کار و پیشرفت شما خواهند گذاشت. پس تا آنجایی که می‌توانید همراهتان داشته باشید و در دوره‌های دیگری که در این سایت هستید از همین دفترچه استفاده خواهید کرد. دوستدار شما جمال چینی زاده.

آیا آماده هستید تا سد بین خودتان و هدفتان در هم شکنید؟

دوست من؛ هر کاری که در حال انجام آن هستید لطفاً یک لحظه از آن دست بکشید و فقط به چیزهایی که می‌گویم بسیار و بسیار توجه کنید، به شما قول می‌دهم که نه ضرر کنید و از همه‌ی موارد مهم‌تر وقتتان را هم هدر نداده‌اید.

از شما می‌خواهم یک سؤالی را بپرسم؛ فقط قبل از اینکه سؤالم را مطرح کنم می‌خواهم به من قول دهید در واقع به خودتان قول بدهید که واقعاً در مورد آن فکر کنید همین‌جوری از کنار آن گذر



نکنید؛ اینجا را یک شروع فرض کنید و مدام در حال فکر کردن باشید که کائنات حرفتان را شنیده‌اند و می‌خواهند دستانتان را بگیرند و شمارا از وضعیت فعلیتان به جایی که آرزوی آن را دارید و در رؤیاهایتان می‌دیدید ببرند.

زندگی کوتاه‌تر از هر آن چیزی هست که

دست‌کم گرفته شود. **خُب، به من بگویید**

چه چیزی را می‌خواهید؟

از زندگی‌تان چی انتظار دارید؟

بدون **هدف و چشم‌انداز** که نمی‌شود همین‌جوری دل به جاده بزنیم.

باید یک مقصدی را داشته باشیم؛ لطفاً یک لحظه خودتان را مجسم کنید. مقصدتان را ببینید، به راهی که تا الآن قدم گذاشته‌اید توجه کنید؛ ببینید مسیری که انتخاب کردید شمارا به آن چیزی که از زندگی انتظار داشتید خواهد رساند؛ من که نمی‌دانم چه جور اهدافی را دارید،



اصلاً آرزو یا هدفی را برای خودتان دارید؟!

اصلاً از زندگی‌تان چیزی را می‌خواهید یا با خودتان کنار آمدید و مدام به خودتان می‌گویید دنیا ۲ روزه و می‌آید و می‌گذرد اصلاً برایتان مهم نیست که چه جوری عمرتان در حال گذر هست. از شما دوست خوبم می‌خواهم یک دلیلی پیدا کنید برای همان لحظه‌لحظه نفس کشیدن برای هر روز صبح بیدار شدنتان برای اینکه هر روز بیدار میشوید تا با این زندگی و سختی‌هایی که در حال عبور هستید قدرتمندانه بجنگید؛ **من از شما می‌خواهم لطفاً یک هدف، یک دلیل پیدا کنید برای خودتان، گذشته و آینده را رها کنید و فقط به همین الآن که در حال خواندن کتاب هستید لطفاً مثل چسب‌های دوقلو بچسبید، راستی اصلاً تا الآن به این موضوع فکر کردید که مأموریت شخصی شما چه چیزی می‌تواند باشد؟**

بله مأموریت شخصی شما دوست قدرتمند!

همه‌مان مأموریت شخصی داریم. من و شما برای یک مأموریتی در اینجا هستیم من و شما مطمئن هستم بی‌دلیل در اینجا نیستیم خداوند بدون شک برای هرکسی قطعاً یک مأموریتی را در نظر گرفته است. مأموریت شما چه چیزی است؟ هدف شما چیست؟ شما چه مأموریتی را دارید؟

خوردن و خوابیدن یک زندگی معمولی؟

پیشرفت نکردن!

غر زدن!

حسرت خوردن!

درجا زدن!

هیچ‌کدام از مأموریت‌های بالا، مأموریت‌های شما نیستند.

ارزش و هویت شما فراتر از این موارد هستند و مطمئن باشید قدرتمندتر از تصوراتتان هستید. هر روز از

خودتان بپرسید مأموریت شخصی من چه چیزی است؟

من باید چه کاری را انجام بدهم؟

چه کاری را فقط من می‌توانم از راه هوشمندانه انجام دهم و دیگران نمی‌توانند. بعد از چند بار پرس‌وجو از خودتان دقیقاً مأموریت شخصی شماست.

چه کاری را فقط من می‌توانم از راه هوشمندانه انجام دهم و دیگران نمی‌توانند. بعد از چند بار پرس‌وجو از خودتان دقیقاً مأموریت شخصی شماست.

کاری که فقط شما بهتر می‌توانید انجام دهید. من و شما هم **توانمند** به دنیا آمده‌ایم؛ لطفاً خودتان را دست‌کم نگیرید. شما از پروردگار قدرتمند هستید. شما روح بزرگی دارید **خداوند** در کنار شما است. همان‌گونه که در کنار افراد موفق‌تری که تا الآن بوده است و به راحتی موفق شده‌اند. فکر نمی‌کنید کارایی هستند که می‌توانیم و انجامشان نمی‌دهیم؟ چیزایی که مخصوص خودمان باشند. هر روز **پیرتر** میشیم هر روز یک روز از آیندگان کم می‌شود و یک روز به گذشته‌مان اضافه می‌شود. شما می‌توانید کارهای تکراری خودتان را پشت سر هم بازهم تکرار کنید و آخر آن بعد از **۳ سال** دیگر همین جایی که الآن هستید بازهم می‌مانید. بعد از **۳۶ ماه** می‌خواهید در کار وزندگی‌تان چه جوری باشید؟

نه اینکه امیدتان به چه چیزی است؟

چه جور تصمیمی برای خودتان دارید؟

اگر همین نظم و سرعتی را که الآن در حال حرکت هستید را ادامه دهید بعد از **۳ سال** دیگر به کجا می‌رسید؟

یا به جایی می‌رسید که به خوبی برنامه‌ریزی کردید، یا به سرانجامی شانسی دست پیدا می‌کنید! برنامه‌ریزی شده یا شانسی؟

به شما قول می‌دهم که نمی‌خواهید یک پایان شانسی داشته باشید. می‌خواهید بعد از **۵ سال** چه جوری باشید؟

شروع کنید به نگاه کردن به آینده و ببینید که می‌خواهید چه چیزی را به دست بیاورید؟ می‌خواهید کجا باشید؟

می‌خواهید چه جور آدمی باشید؟

و سعی کنید **مقصد نهایی** خودتان را به‌خوبی ببینید و خودتان را در آنجا تصور کنید؛ این مسیری است که مقصد را مشخص می‌کند.

مقصد فقط با **امید و خواست** شما مشخص نمی‌شود، بلکه مقصد با جهت حرکت مشخص می‌شود.

دوست من مسئولیت کارهایی که در حال انجام هستی یا می‌خواهی که انجام دهی را داخل **قلب**

خودتان قبول کنی لطفاً و مدام به خودتان بگویند «**خودم مشکل هستم خودمم راه حل**».

تا آزاد شوید و آزادتر هم بتوانید بشوید و **زنجیرهای ذهنیتان** را پاره کنید و هرآن‌چی مانع هست را از بین ببرید و در کنترل خودتان باشید. اگر دست‌به‌کار بشوید قولتان می‌دهم آینده متعلق به شماست اگر هم هر چه زودتر شروع کنید تمام موفقیت‌ها برای هر نوع انسانی ممکن خواهد بود.

اگر زود شروع کنید آن **نور موفقیت** را می‌توانید ببینید و اتفاقات شگفت‌انگیزی را بدون لحظه‌ای

درنگ رخ خواهد داد. درست هست می‌شود کارهایی ضربتی درست زمانی که دیر هستند را انجام بدهیم و

شاید ۰.۵٪ نتایج خوبی از هر کدام دریافت کنیم اما اگر دیگر وقتی نداشته باشیم چی؟!؟

مجبورید زمانی را شروع کنید به تصمیم‌گیری که دیگر خیلی پیر یا خسته شده‌اید و هیچ کاری را نمی‌توانید انجام دهید.

زندگی‌تان را چه جوری می‌خواهید بسازید؟

بعضی وقت‌ها با تمام وجودتان چیزهایی هستند که می‌خواهید؛ درست است **واقعاً؟**

واقعاً دوست من چه کاری بوده است که به نظرتان زمانی غیرممکن می‌آمده اما الآن بخشی از زندگی‌تان

شده است و هر موقع که به فکر آن افتاده‌اید فقط بر روی **لب‌هایتان خنده می‌دیدید؟**

که زمانی یک **رؤیای دست‌نیافتنی** بوده؛ خوب چه جوری انجامش دادید؟

شروع کردید به برنامه‌ریزی و نقشه کار را در ذهنتان کشیدید و بر روی همان

متمرکز شدید، درست است یا خیر؟

هر جا **تمرکز** باشد **انرژی** جاری می‌شود. باید برای **رؤیایی** که دارید دلایل خوب و محکمی هم داشته

باشید که هیجان زدتان بکند؛ بگویند من باید این جوری باشم می‌خواهمش؛ قشنگ بتوانید ببینید، راجع به

آن حرف بزنید و اگر مدام بر روی هر چیزی متمرکز شوید **قطعاً اینبار معجزه رخ می‌دهد.**

ببینید که شما دارید از هر چیزی قوی‌تر می‌شوید و اگر هم شکستی را هم داشتید به خاطر تمرکزتان بر روی هدفتان بوده است که شما توانسته‌اید از سد آن گذر کنید،

راستی، دوست من می‌توانید همان مسیری که چند سال اخیر گذر می‌کردید را ادامه بدهید!

اگرچه ممکن است که همه چیز مرتب باشد و نخواستہ باشید اصلاً چیزی را تغییر دهید؛ اما اگر نیاز به یک دگرگونی تکمیل‌شده ایی با یک **سیستم مرحله‌به‌مرحله ایی تست‌شده** برای خودتان نیاز دارید، تبریک می‌گویم به شما دوست عزیز و از شما می‌خواهم که دقیقاً به مطالعه تمام کتاب بپردازید و امیدوارم بتوانید بهترین‌ها را رقم بزنید برای خودتان و شروع کنید از راه ذهنتان به ثروت برسید.

تا یک سال **بعدی** شما به شدت با یک سال **گذشته ایی** که داشتید **متفاوت‌تر** شده است؛ و امیدوارم از همین امروز بعد از مطالعه تمام کتاب انتخاب کنید که می‌خواهید تمام مسئولیت زندگی‌تان را به دستتان بگیرید و دیگر نمی‌خواهید دیگران را مقصر بدانید؛ دیگر بهانه مدام نتراشید که بخواهید زندگی را یک ماجراجویی بزرگ بدانید و می‌خواهید از خودتان بپرسید کاری را که انجام می‌دهم چقدر تکمیل و کامل می‌تواند باشد؟

چقدر می‌توانم قوی باشم؟

واقعاً از زندگی‌تان تشنه چه چیزی هستید؟

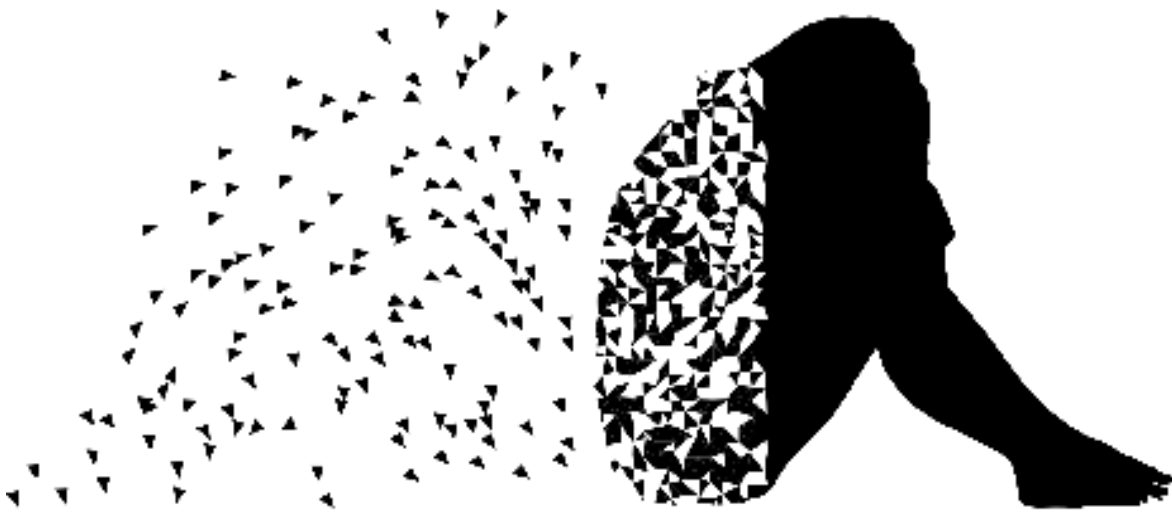
تمرین ۱:

۱- دفترچه رنگی که به شما در صفحه‌های قبل‌تر بیان کرده بودم و مطمئنم تهیه کردید در اینجا باز کنید و در بالای صفحه بنویسید **مأموریت من** در هر کار و مهارت‌هایی که دارید را در آن دفترچه یادداشت کنید. هر چیزی که به ذهنتان می‌رسد.

هدف از این تمرین این است که تا الآن هر نوع مهارت‌هایی را فرا گرفته‌اید برای خودتان یادآوری شوند. مطمئناً کارها و مهارت‌هایی دارید که از آن هیچ استفاده‌ای نمی‌کنید.

۲- هر کاری که به ذهنتان می‌رسد که با تمام مهارت‌هایی که یادداشت کردید امکان انجام دادن دارد را بنویسید. اصلاً مهم نیست این ایده‌ها عملی باشند یا خیر فعلاً فقط قصد داریم یک لیست از همه توانایی‌هایمان را تهیه کنیم.

امروز روز آخر زندگی تان است:



اگر یک نفر به شما بگوید، یعنی یک قدرتی به شما بگوید؛ شما دیگر فردا را ندارید و تمام دارایی تان و زندگی تان فقط همین امروز است، واقعاً شما چی کار می‌کنید؟

چی کار می‌کنید اگر یک نفر پیدا شود یک قدرتی، یک نیرویی، یک صدایی، به شما بگوید که تمام زندگی تان، تمام دارایی تان که همان زندگی تان است، فقط و فقط همین امروز است؟

شما دیگر فردا نمی‌توانید ببینید، شما دیگر فردا نفس نمی‌کشید، شما دیگر فردا نمی‌توانید در این دنیا بین مردم نمی‌توانید زندگی کنید، آن موقع واقعاً چی کار می‌کنید؟ یک روز آخر هرکسی این دنیا را ترک می‌کند کی می‌داند که چه کسی کی از دنیا می‌رود؟ بالاخره هرکسی یک روز این دنیا را ترک می‌کنید.

هیچ‌کسی!

دوست من پس وقتی نمی‌دانیم که کی این دنیا را ترک می‌کنیم، چرا روزمان را به گونه‌ای زندگی نکنیم که انگار فردا را نداریم و فقط همین امروز را در پیش داریم؟ چرا این جور زندگی نکنیم؟ وقتی ما از آینده خبر نداریم نمی‌دانیم چقدر زمان داریم، چرا به آن‌گونه که دلمان می‌خواهد زندگی مان را نکنیم؟

واقعاً اگر همین الآن به شما بگویند که دیگر فردایی وجود ندارد و تمام دارایی‌تان را فقط همین امروز می‌توانید استفاده کنید، چه کاری را انجام می‌دهید؟

بعید میدانم که دیگر بهانه
بیاورید بعید میدانم که با
کسایی که قهر بودید به
هر دلیلی قهری‌تان را ادامه دهید.

بعید میدانم که دیگر بهانه
بیاورید بعید میدانم که با
کسایی که قهر بودید به
هر دلیلی قهری‌تان را ادامه دهید.

بعید میدانم از هوایی که **خداوند** هدیه داده است ایراد بگیرید! وای چرا امروز بارونیه، چرا گرمه، چرا سرد است ...

اصلاً پاهاتان می‌رود از این جور حرف‌هایی. من قول می‌دهم اگر بدانید و مطمئن باشید که فقط و فقط امروز زنده‌اید دیگر **حرف و قضاوت مردم** برایتان بی‌ارزش می‌شود، می‌گویید هر چیزی که دلشان می‌خواهد پشت سر من حرف بزنند، هر قضاوتی که دلشان می‌خواهد انجام دهند، دیگر بی‌ارزش می‌شود حرف و نظر دیگران.

من قول می‌دهم همان حرف‌ها و نظرات دیگران که باعث شده است زندگی ما را داخل حصار قرار دهد.

آن‌ها برای من و شما بی‌ارزش می‌شوند، اگر بدانیم امروز آخرین روز زندگی ما است؛ دوست من پس وقتی میدانیم آن روز فرا خواهد رسید؛ **چرا از همین الآن آن روز را تصور نکنیم؟** آن جوری که دلمان می‌خواهد لباس‌هایمان را بپوشیم، کارکنیم، زندگی کنیم، چرا به حرف و نظر دیگران فکر کنیم؟

وقتی میدانیم فردا را نداریم برای چی امروز را از دست بدهیم؟

برای چی خودمان را دربند خاطرات تلخ گذشته قرار دهیم؟

شاید باورتان نشود ولی بیشترین شکست‌های انسان از آنجایی نشأت می‌گیرد که انسان‌ها به قضاوت دیگران فکر می‌کنند، به آن‌گونه که دلشان می‌خواهد زندگی نمی‌کنند به آن‌گونه‌ای زندگی می‌کنند که

دیگران آن‌ها را قضاوت می‌کنند، آن‌ها دوست دارند که دیگران قضاوت خوب در موردشان کنند. عذر

ما داریم به گونه‌ای زندگی
می‌کنیم که دیگران را
راضی نگه‌داریم تا اینکه
خودمان را راضی نگه‌داریم.



می‌خواهم اما خیلی احمقانه است این

ما داریم به گونه‌ای زندگی

می‌کنیم که دیگران را

راضی نگه‌داریم تا اینکه

خودمان را راضی نگه‌داریم.

ما اصلاً خودمان را فراموش کرده‌ایم و به فکر این هستیم که دیگران در مورد ما چه فکری می‌کنند، مردم چی می‌گویند، دوستان چی می‌گویند؛ تمام تلاش‌هایمان را می‌کنیم که آن‌ها در موردمان به‌خوبی قضاوت کنند. به نظرتان قاضی واقعی که خداوند مهربان هست را فراموش نکرده‌ایم! مردمان بزارید لطفاً بگویند، مردمان هر آن چیزی را که می‌خواهند بگویند. هرروز با این تصور زندگی کنید:

امروز آخرین روز شماست، شما برای خودتان زندگی کنید.

تمرین ۲:

دفترچه رنگی‌تان را باز کنید و بالای صفحه بنویسید روز آخر:
فهرستی از کارهایی که اگر امروز روز آخر زندگی‌تان بود انجام می‌دادید را
لیست کنید.

هدف فقط لیست کردن این کاره است و فعلاً هدف دیگری نداریم. مطمئناً بعد
از تهیه لیست از مرور کردن آنجا می‌خورید.

میدانید بدترین کلمه دنیا چه چیزی است؟

اغلب ما در زندگی مان وانمود می‌کنیم که هیچ‌وقت هدف یا آرزو یا خواسته خاصی نداریم. در حالی که در عمق وجودمان چیزهای زیادی می‌خواهیم، ما خودمان را متوقف می‌کنیم و کلماتی مانند اینکه در **خلسه هستیم** به کار می‌گیریم، مانند خواب‌گردی در زندگی مان و به این صورت راه‌هایی برای از بین بردن آرزوهایمان پیدا می‌کنیم.



کارهای زیادی هستند که می‌خواهیم انجام دهیم، جاهای فراوانی هستند که مشتاقیم برویم، چیزهای زیادی هستند که دوست داریم تجربه کنیم و ما فقط با کلمه **«اما» متوقف می‌شویم.** «اما» سبب می‌شود که پشت ترس‌هایمان پنهان شویم. **«اما»** سبب خواهد شد که از تمام توجیه‌ها و بهانه‌ها استفاده کنیم، **«اما»** نابودگر رؤیاهایمان است. میدانید اغلب مردم چه کاری انجام می‌دهند؟ اغلب مردم زندگی

خودشان را به آرامی بر روی **نوک انگشتانشان** تا مرگ طی می‌کنند، ما ایده‌هایی داریم که به آن عمل نمی‌کنیم، چیزهای زیادی هستند که آن‌ها را می‌خواهیم و می‌ترسیم که شانس خودمان را حاضر نیستیم امتحان کنیم، **بسیاری از مردم به چیزهایی نه می‌گویند که حتی نمی‌دانند به چه چیزهایی نه گفته‌اند.**

اجازه ندهید شک و تردید شمارا در سختی قرار بدهد.

افراد بسیاری هستند که می‌گویند من یک‌بار سعی خودم را کردم یا دو بار، ولی شکست خوردم و به نتیجه نرسیدم و از این جور مسائلی به عنوان **عذر و بهانه‌ای** استفاده می‌کنند که دوباره سعی خودشان را نکنند. حتی اگر کارها خوب پیش نمی‌رود، حتی اگر شکست را تجربه می‌کنید، **این به معنی شکست نیست.**



بین زمین خوردن و شکست خوردن یک فرقه‌هایی هست. اگر کارها به خوبی پیش نمی‌رود، اگر به نتیجه‌ای که می‌خواهید نمی‌رسید، با این حال از اهداف اصلی و خود واقعیتان سردرگم و گیج نشوید. هر کاری که می‌توانید انجام دهید، با هر چه که دارید و در هر نقطه‌ای که هستید هیچ‌گاه به آنچه دارید **بسندہ نکنید** لطفاً؛

هیچ‌گاه به اکنون خودتان قانع نباشید، همیشه به یاد داشته باشید که در هر جایگاهی که هستید می‌توانید لذت بیشتری را تجربه کنید، چون لیاقتش را دارید.

هیچ‌گاه به اکنون خودتان قانع نباشید، همیشه به یاد داشته باشید که در هر جایگاهی که هستید می‌توانید لذت بیشتری

را تجربه کنید، چون لیاقتش را دارید.

چرا حالا تصمیم نمی‌گیرید که دنیای خودتان را توسعه دهید؟

اگر افراد دیگری می‌توانند، **مهارت‌هایتان** را بالا ببرید که شما هم بتوانید، اگر بر روی آرزوهای خودتان کار می‌کنید، قطعاً زمان‌هایی خواهد آمد که می‌خواهید از کاری که دارید انجام می‌دهید یا در زندگی‌تان دست بکشید، **زمان‌هایی** خواهد آمد که زندگی شما را به زمین بکوبد و در ناامیدی همان جا قفلتان می‌کند؛ اما چالش به معنی **ادامه دادن است**.

اگر **سرسختانه** ادامه دهید **کائنات** طرفدارتان خواهند بود؛ اگر تصمیم نگرفته‌اید که برای آرزوهایتان اقدامی کنید، اگر تصمیم نگرفته‌اید که به واقعی زندگی کنید، اگر تصمیم نگرفته‌اید که به ترس‌های خودتان غلبه کنید، اگر تصمیم نگرفته‌اید که به زندگی بله بگویید؛ هیچ‌وقت زندگی آن جوری که می‌خواهید نخواهد بود، شما باید به معنای واقعی خودتان زندگی کنید، زندگی بسیار کوتاه و **غیرقابل پیش‌بینی** است.

خیلی از حرف‌های قدیمی‌ها درست بوده ولی چندین جور از جملاتی که گفته‌اند جزو آنها نیستند! مثلاً: فردا هم روز **خداست...** نه هیچ تضمینی نیست که فردایی هم باشیم! همیشه بهانه‌ای هست، چرا نمی‌توانی به مرحله بعدی بروی؟

چرا نمی‌توانیم بزرگی و عظمت خودمان را به **ظهور برسانیم**؟

چرا نمی‌توانیم آن جوری که باید زندگی خودمان را تحت کنترل بگیریم؟

حتماً می‌خواهید بگویید: **زندگی ارزش این را ندارد!**

بله در مورد شما درست است، زندگی در مقابل شما خواهد بود که می‌گویید به عقب برگردد پس اگر



می‌خواهید کاری را انجام دهید و در مورد آن خوب فکر کردید، پس قدم به جلو بزارید و زندگی هرگز به مانند گذشته نخواهد بود **روبای خودتان را** زندگی کنید، آیا در زندگی امکان پذیر هست که تمام رویاهایتان **تحقق یابند؟**

بله امکان پذیر است، اما سؤال بسیار مهمی که باید از خودتان بپرسید این است که:

آیا تصمیم خودتان را گرفته‌اید؟

تمرین ۳:

۱- یک روز خاصی را انتخاب کنید و حرف‌هایی که در طول آن روز به زبانتان می‌آوردید را زیر نظر داشته باشید و تعداد دفعاتی که از کلمه «اما» استفاده می‌کنید یا از کلمات هم‌معنی آن‌ها به خاطر بسپارید و آن‌ها را همان شب موقع خواب در دفترچه رنگی‌تان یادداشت کنید.

۲- سعی کنید در روزهای بعد از این کلمه کمتر استفاده کنید و هر شب که تعداد دفعات استفاده از آن را در دفترچه می‌نویسید تعدادش کمتر شده باشد. تأثیر همین یک عادت شما زندگی روزمره‌تان را بی‌نظیر می‌کند قطعاً.

نمی‌دانید چی کار کنید؟ اصلاً مهم نیست... در حال فکر کردن به چه چیزی هستید؟



همین الان به رؤیاهایتان فکر کنید، رؤیای خودتان را تجسم کنید؛ سعی کنید چشمانتان را باز کنید. من بر این باور هستم که هیچ رؤیایی به ما داده نشده است مگر اینکه شما توانایی به انجام رساندن آن را داشته باشید. نمی‌دانم چه رؤیایی شما در سرتان دارید و یا چه میزان احتمال وقوع رؤیایتان به واقعیت امکان‌پذیر هستند؛ اهمیتی نمی‌دهم که در راه رسیدن به رؤیای خودتان به چه میزان ناامید خواهید شد، اما این چیزی که میدانم؛ رؤیایی که هم‌اکنون در ذهن خودتان دارید امکان‌پذیر است.

اما اصلاً نگران نباشید. زیرا فرایند انتخاب هر یک از این ابزارها در کمتر از چند دقیقه به اتمام خواهد رسید.
ابزار راه‌اندازی ثروت ما در این تصمیم‌گیری به شما کمک می‌کند. اگر واقعاً می‌خواهید درباره این ابزار



آیا می‌خواهید ثروت بیشتری بسازید، زندگی ساز خود را راه‌اندازی کنید و از فرصت‌ها و ایده‌های بیشتری لذت ببرید؟

من آماده‌ام تا آنچه ایمان دارم ساده‌ترین، سریع‌ترین و
موثرترین راه برای شماست،
با شما به اشتراک بگذارم!

شروع کنید، با تماشای
ویدئوی آموزشی رایگان که ارائه می‌کنم
به این آدرس برو:

www.adlanjavan.ir/servat

میدانید گاهی از اوقات ما نمی‌توانیم بگوییم، من توانایی انجام آن کار را دارم؛
اما می‌توانیم بگوییم که انجامش امکان‌پذیر است.

اول از همه باید مطمئن باشیم که این کار برای شما ساخته شده است و شما هستید که می‌توانید انجام دهید، بعد باید با تمام شور و اشتیاقاتان کار کنید و این کار را برای پول انجام ندهید، پول بالاخره به دست می‌آید، این کار را به خاطر عشقتان به آن انجام دهید. برای بعضی از شماها که لحظات سختی در زندگی خودتان گذرانیدید. ولی با همه این‌ها از رؤیاهای خودتان دست نکشید، هنگامی که به رؤیای خودتان ایمان داشته باشید زمان‌هایی خواهند آمد که به خودتان شک می‌کنید، اما این روزها نیامدن تا برای همیشه بمانند، بلکه آن‌ها آمدند تا گذر کنند. دانستن این مسئله برایمان خیلی مهم هستند؛ اگر می‌خواهید تا رؤیاهایتان به حقیقت بپیوندد بسیار مهم است که باور داشته باشید شما منحصر به فرد هستید. همه ما در قسمتی از زندگی مان خودمان را عقب می‌کشیم اما سؤال اینجاست که چه کسی عقب نمی‌کشد؟

اگر خودتان را نشان دهید قول می‌دهم شانس پیدا کنید، ولی اگر خودتان را نشان ندهید نتیجه روشن است؛ اگر خودتان را نشان بدهید شانس رسیدن به آن چیزی که می‌خواهید را دارید، اما اگر می‌ترسید از اینکه خودتان را نشان دهید، هیچ شانس نخواهید داشت، اگر نروید و خودتان را نشان ندهید هیچ‌کسی، هیچ‌وقت به شما زنگ نمی‌زند، برای اینکه شما در آن لحظه حاضر نبودید. برنده‌ها همیشه خودشان را نشان می‌دهند، آن‌ها ترجیح می‌دهند ببازند تا اینکه خودشان را پنهان کنند، باید به دنبالشان بروید، دوست من باید همه تلاشتان را انجام دهید و اگر باختید، حداقل تلاشتان را انجام داده‌اید.

بیان کردن اینکه من شکست خورده‌ام ده برابر بهتر از این است که به خودتان بگویید ای کاش.

بیان کردن اینکه من شکست خورده‌ام ده برابر بهتر از این است که به خودتان بگویید ای کاش.

شما باید به خودتان بگویید من منحصر به فردم، من کسی هستم که باعث این اتفاق خواهد شد، من کسی هستم که موفق خواهم شد، اگر می‌خواهید رؤیایان به حقیقت تبدیل شود، باید انسان‌های منفی را رها کنید و بدانید که می‌توانید به رؤیاهای خودتان برسید، باید بدانید که شما باید جسور باشید، باید برنامه‌ای

داشته باشید و خالق باشید، چگونگی انجامش را نمی‌دانید؟
اما باید شروع کنید. باید به خودتان بگویید از یک‌راهی و از یک طریقی من این کار را انجام خواهم داد،
رؤیایی که در سردارید، شدنی است.

داستان پسرک از فقر تا ثروتمندی

از مردی که صاحب گسترده‌ترین فروشگاه‌های زنجیره‌های در جهان است پرسیدند: راز موفقیت شما
چه بوده است؟

در پاسخ سرگذشت خودش را تعریف کرد:



زادگاه من انگلستان است در خانواده‌ای فقیر
به دنیا آمده‌ام و چون خود را به معنای واقعی
فقیر می‌دیدم، هیچ راهی به‌جز گدایی کردن
نمی‌شناختم. روزی به‌طرف یک مرد متشخص
رفتم و مثل همیشه قیافه‌ای مظلوم و رغبت‌بار
به خود گرفتم و از او درخواست پول کردم.
وی نگاهی به سراپای من انداخت و گفت:
به‌جای گدایی کردن بیا باهم معامله‌ای کنیم.
پرسیدم: چه جور معامله‌ای؟

گفت: ساده است یک‌بند انگشت شمارا به ده پوند می‌خرم، گفتم: عجب حرفی می‌زنید»
آقا!

یک‌بند انگشتم را به ده پوند بفروشم؟! بیست پوند چطور است؟ شوخی می‌کنید؟! برعکس کاملاً جدی
می‌گویم جناب! من گدا هستم اما احمق که نیستم.

آن همچنان قیمت را کم‌کم بالا می‌برد...

تا هزار پوند رسید، گفتم اگر ده هزار پوند هم بدهید من به این معامله راضی نخواهم شد.

گفت اگر یک‌بند انگشت شما بیش از ده هزار پوند می‌ارزد پس قیمت قلب شما چقدر است؟

در مورد چشم، گوش، مغز و پای خود چه می‌گویید؟ البته همه وجودتان را به چند میلیارد هم نخواهید فروخت؟ گفتم بله درست فهمیدید.

«گفت عجیب است که شما یک ثروتمند حسابی هستید اما دارید گدایی می‌کنی؟!»

«از خودتان خجالت نمی‌کشید؟»

گفتگوی آن همچون پتکی بود که بر ذهن خواب‌آلود من فرود آمد. ناگهان بیدار شدم و گویی از نو به دنیا آمده بودم؛ اما اینبار مرد ثروتمندی بودم که ثروت خود را از معجزه‌ی تولد به دست آورده بود. از همان لحظه گدایی کردن را کنار گذاشتم و تصمیم گرفتم زندگی تازه‌ای را آغاز کنم.

حال شما بگویید دوست من اگر امروز اولین تولدتان بود، چه راهی را در پیش می‌گرفتید و چه می‌کردید؟

چی می‌شد اگر ما می‌فهمیدیم که چقدر قدر تمندیم. هرگز متوقف نشوید

در راه رسیدن

به رؤیاهایتان.



در بزرگراه زندگی تان هرگز متوقف نشوید!

می‌خواهم یک خاطره‌ای که برای خودم پیش آمده است را برایتان تعریف کنم تا قدرت خواستن از صمیم قلب را بهتر درک کنیم:

از زمان کودکی تا چند سال پیش تر همیشه فکر می‌کردم که یک ورزش رزمی یاد بگیرم و بیشتر در زمینه **نانچاکو** فعالیت داشته باشم. بعضی مواقع که وقت می‌شد فیلم‌های بروسلی می‌دیدم و برای خودم در ذهنم می‌دیدم که دارم مثل بروسلی نانچاکو می‌زنم. مدام در حال فکر کردن به نانچاکو بودم و بعضی مواقع هم یک لوله یا یک وسیله ایی شبیه به نانچاکو دست می‌گرفتم و می‌چرخاندم که یک روزی دارم می‌زنم. کم‌کم روزها گذشت تا با یک مجموعه ورزشی آشنا شدم و در آنجا ثبت‌نام کردم در همان رشته هنرهای رزمی در بخش نانچاکو.

هر آنچه در ذهنم می‌دیدم و با کمک استاد مجموعه و تمرین‌هایی که به کار می‌بردتم توانستم در کمتر از **۳ ماه** حکم نانچاکو را برای خودم بگیرم و اینبار واقعاً با تمام وجود باور کردم که به هر آن چیزی که فکر کنیم به **زندگی مان** راه پیدا می‌کند.



هدف من از تعریف این ماجرا این است که به شما بگویم واقعاً باید به قدرت تجسم و تخیلمان، ایمان داشته باشیم.

چون ناخودآگاهمان همانی می‌شود که مدام فکر می‌کنیم و جزئی از وجودمان را جذب می‌کند. باور کنید جواب می‌دهد.

این فرمول برای مسائل دیگری از زندگی‌ام هم تکرار شده است. در رشته تحصیلم تکرار شد. در شغلم تکرار شد و ...

اگر برای من جواب داده است
دوست من شک نکنید که
برای شما هم جواب می‌دهد.
پس تعلل نکنید و از این قدرتی
که خداوند مهربان در
وجودتان قرار داده است و
کائنات را با آن قدرت پنهان،
هماهنگ کرده استفاده کنید.

اگر برای من جواب داده است
دوست من شک نکنید که
برای شما هم جواب می‌دهد.
پس تعلل نکنید و از این قدرتی
که خداوند مهربان در
وجودتان قرار داده است و
کائنات را با آن قدرت پنهان،
هماهنگ کرده استفاده کنید.

منتظر خبرهای خوب و موفقیتتان در استفاده از این قدرت بیکران از طرف شما دوست خوبم هستم.

تمرین ۴:

ده دقیقه وقت خودتان را صرف کنید و حداقل ۲۰ مورد از رؤیاهایی که دارید را در دفترچه رنگی‌تان یادداشت کنید.

در برابر هیولای ترس‌هایتان بایستید



فکر می‌کنم زمان آن رسیده است که از خودتان بپرسید برای چی خودتان را این قدر دست کم می‌گیرید؟ برای چی تمرکز زندگی‌تان را بر روی کارهایی انجام می‌دهید که آن‌ها را دوست ندارید؟ برای چی دربند ترس‌هایی شدید که خوب میدانید وجود ندارند؟ برای چی با افرادی در ارتباط هستید که به جای هل دادن شما به سمت جلو دارند شمارا با حرف‌هایشان به زیر می‌کشند؟

برای چی دوست ندارید تغییر کنید؟

دیگر وقت آن رسیده است که از خودتان بپرسید برای چه چیزی این‌همه زمانتان را هدر می‌دهید در صورتی که می‌توانید از آن‌ها بهتر استفاده کنید؟ واقعاً مگر فرصت زندگی یک‌بار نیست! تو رو خدا بیایید برای یک‌بار هم که شده است با خودتان لطفاً صادق باشید و از بیان حقیقت به خودتان طفره نروید.

باید یک‌بار برای همیشه از شر بندهای ذهنیتان که باهم گره خورده است را پاره کنید و از خودتان بپرسید؟

آیا هدف از خلق من دربند بودن است؟

همه انسان‌ها ضعف‌هایی دارند و هیچ‌کس کامل نیست ولی نباید فراموش کنیم هیچ انسانی بدون توانمندی، پا به این کره خاکی گذاشته است؛ انسانی وجود ندارد که بخواهد بگوید من و شما هیچ کاری

استعداد نداریم.

حتی افرادی که باورشان این جور است، خوب می‌دانند که چه چیزهایی را می‌خواهند. ولی ترس از شروع، زبان آن‌ها را وادار به دروغ می‌کند، دیگر زمان آن فرارسیده است که از خودتان بپرسید من واقعاً چه چیزی را می‌خواهم، زمان شفاف‌سازی **آرزوهای** خودتان فرارسیده است و فقط کافی هست که آن را **باور** کنید، من خوب میدانم که در ذهن افراد بی‌هدف چه چیزی گذر می‌کند، برای اینکه خودم هم یکی از آن‌ها بودم ولی الآن می‌خواهم به شما هم بگویم لطفاً فقط شروع کنید. شروع کنید چیزی را که می‌خواهید شروع کنید.

چیزی را که **باور** دارید شروع کنید.

«تا زمانی که **نفس** می‌کشید چیزی تمام نشده است» **پس از هدف خود کنار نکشید شک و دودلی آفت بشریت و پادزهر شک و دودلی شهامت است.**



در دنیای انسان‌ها بیشتر چیزهای خوب آموزش داده می‌شوند ولی کم پیش می‌آید که کسی بخواهد نترسیدن را به ما آموزش بدهد. **پدر و مادرها** از کودکی ما را از بیشتر چیزها ترسانیده‌اند ولی از شهامت کسی چیزی به ما نگفته است. همیشه به ما گفتند که به دنبال دردرس نباشیم، سرت به زیر باشد. ولی هرگز کسی تفاوت دردرسهای خوب و بد را برای ما شرح نداده است.

کسی به ما نگفته است که بعضی از دردرسها باعث رشد ما می‌شوند و تقریباً بدون آنها زندگی پرحسرت

خواهد شد؛ کسی از تلاش به ما نگفته است و اگر هم اشاره کرده باشند بیشترشان اشتباه بوده است. ا

کسی به ما نگفته است که بعضی از دردرسها باعث رشد ما می‌شوند و تقریباً بدون آنها زندگی پرحسرت خواهد شد؛ کسی از تلاش به ما نگفته است و اگر هم اشاره کرده باشند بیشترشان اشتباه بوده است.

«همیشه درون خانواده‌ها حرف از شانس و بخت بوده است تا همت و برنامه‌ریزی». همیشه دیگران تافته جدا بافته بودند و ما افراد معمولی! از دید خانواده‌های ما افراد موفق یا برآثر اتفاق موفق شده‌اند یا توسط افراد دیگر! که ما آنها را نداریم.

از دید خانواده‌های ما؛ به شهرت و یا **ثروت** رسیدن افسانه است و اگر کسی بتواند آنها را به دست بیاورد

یا ژنتیکی برتر دارد و یا زمینی نیست.

تا به کی می‌خواهیم زمان خودمان را برای توهمی قدیمی و آشنا که یک روز همه‌چیز درست می‌شود هدر بدهیم؟



تا کی می‌خواهیم منتظر کسی بنشینید که شمارا به موفقیت برساند؟!
تا کی می‌خواهیم منتظر شانس باشیم و آن را باور داشته باشیم؟!

تا زمانی که شما از درون تغییرات
را به وجود نیاورید هیچ قدرتی
نمی‌تواند به شما کمک کند.



تا زمانی که شما از درون تغییرات
را به وجود نیاورید هیچ قدرتی
نمی‌تواند به شما کمک کند.

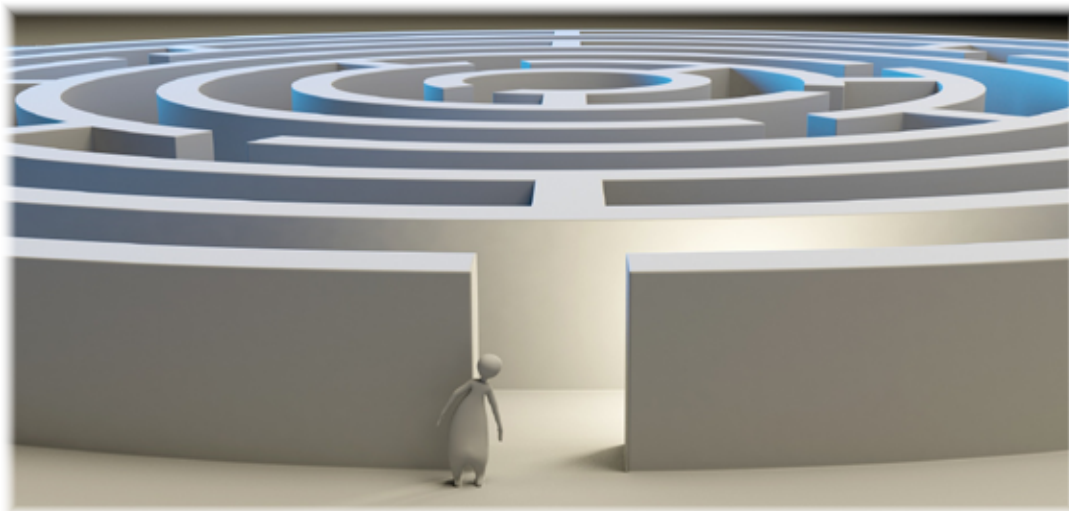
تا زمانی که متعهد به کاری که می‌خواهید نشوید هیچ چیز به انتهای آن‌ها نخواهد رسید.

فکر می‌کنم زمان آن فرارسیده است که دوباره به خودتان بگویید **هدف از خلق من چه چیزی هست؟**

فکر می‌کنم زمان آن فرارسیده است که **آرامش** را بیشتر احساس کنید و برای به دست آوردن زندگی که لیاقتش را دارید بجنگید.

جنگیدن برای چیزی که دوستش دارید. حق شما است **جنگیدن** برای جایگاه خودتان، نه به زور جای دادن خود در جای دیگران.

برای موفق شدن باید کارهایی انجام بدید که دیگران از آن کارها می‌ترسند. باید کارهای **متفاوتی** انجام بدهید، اگر شما هم بخواهید کارهایی انجام دهید که دیگران انجام می‌دهند، معنی آن این است که دیگر موفق نیستید!



دوست من اگر می‌خواهید به موفقیت برسید باید از ترس‌هایتان گذر کنید، شما هم اگر می‌خواهید



خودتان را دربند
ترس‌هایتان قرار
دهید و دور خودتان
را حصار بکشید
بدون شک در
آینده نه‌چندان دور
زندگی‌تان پر از
حسرت خواهد بود؛
دوست من از هر
کاری که می‌ترسید
انجامشان بدهید.

تمرین ۵:

۱- سعی کنید همه ترس‌هایتان را یادداشت کنید و دلیلی برای آن ترس‌هایتان بنویسید.

۲- مطمئن باشید رابطه‌ای بین ترس‌هایتان و به وقوع نپیوستن رؤیایه‌ایتان که در تمرین قبل نوشتید پیدا می‌کنید.

موتور الماسی درونتان را روشن کن



بخواهید یا نخواهید وجود شما از **ذات پروردگار** است؛ عظمت درون شماست، اما راحت تره که این جور بزرگی‌هایی را در دیگران تماشا کنید؛ این خیلی راحت‌تر است که بخواهید بزرگی را ببینید تا اینکه زمان صرفش کنید، بخواهید انرژی‌تان را برای آن بزارید، بخواهید برای داشتنش منظم و مفید باشید و از خودتان بگذرید این جوری خیلی راحت تر است. به قول یک شاعری که می‌گوید آخ به چه قیمتی!

برای همین هم ترجیح می‌دهیم معمولی باشیم، همیشه یک جور کار را انجام بدهیم یک شغل داشته باشیم، همه چیزهای شما در زندگی‌تان مثل **قبلتان** است، هیچ چیزی برای شما عوض نشده است همه چیز شگفت‌آور اما مدام دارید تصمیم می‌گیرید که معمولی باشید، حتی در **مدرسه‌هایمان** هم معمولی بودیم، حتی در **محل کارهایمان** معمولی بودیم، هر کاری که انجام می‌دادیم **معمولی** است، به خاطر این نیست که **ذات** شما معمولی باشد، بلکه به خاطر این است که تصمیم گرفتید معمولی باشید؛ خودتان انتخاب کردید که معمولی باشید واقعاً چرا؟

چون آدم‌های اطرافتان معمولی هستند و شاید هم شما در یک محیط معمولی بزرگ شده‌اید یا رفتید به یک مدرسه معمولی یا برای یک شرکت معمولی کار کردید و...
برای یک شرکت معمولی کار کردید و...

چون آدم‌های اطرافتان معمولی هستند و شاید هم شما در یک محیط معمولی بزرگ شده‌اید یا رفتید به یک مدرسه معمولی یا برای یک شرکت معمولی کار کردید و...

هر آن کسی می‌تواند امکان پذیر باشد.

پس خودتان تصمیم گرفتید که علیه **شگفتی‌های** خودتان و اصل خودتان باشید! هیچ کس دیگری از وجود شما **متأسف** نیست فقط خودتان هستید که از خودتان **متأسف** هستید!
 وقتی مردم در زندگی به هر دلیلی **شکست** می‌خورند می‌نشینند و زانوی غم بغل می‌کنند، بقیه هم به آن‌ها نگاه می‌کنند و دلشان برای آن‌ها می‌سوزد و متأسف می‌شوند.

این جور آدم‌ها نمی‌خواهند بروند به دنبال درست کردن کار خودشان؛ چون هر کسی نمی‌تواند این کار را انجام دهد، این برای آدم‌های ترسو نیست این دقیقاً برای آدم‌هایی است که برای زندگی **هدف** و **رؤیا** دارند، رؤیایی که تصمیم گرفتند به آن برسند، همه فکر می‌کنند که دنیا و دولت و همه چیز به آن‌ها **بدهکارند!**

هیچ کسی **بدهکار** شما نیست، «**اگر چیزی می‌خواهید به پا خیزید و بروید به دستش**

بیاورید»؛ به بیرون روید و به **چنگش** بیاورید؛ تنها راهی که دارید همین است شما می‌توانید

بزرگ باشید، وارد بازی شوید این قدر وقتتان را تلف نکنید؛ این حقتان است که ببینید اگر ۱۰۰ درصد

انرژی‌تان را بزارید به کجا می‌توانید برسید. باید به دنبال سرنوشت بدوید، باید به دنبالش بدوید، چون

موفقیت هیچ وقت تصادفی نیست و اگر نمی‌خواهید به هر دلیلی **لطفاً از وسط خیابان بروید و در**

عابر پیاده بایستید و فقط تماشا کنید، چون آدم‌هایی وجود دارند که می‌خواهند بازندگی‌شان کارهای

بزرگی را انجام دهند کسانی که به دنبال موفقیت می‌دوند.

البته انتخاب‌هایی که داریم این است که یا بی‌خیال شویم یا ادامه دهیم. می‌خواهم از شما دوست عزیز

بپرسم به چه چیزی می‌خواهید باور داشته باشید؟

می‌خواهید به خودتان باور داشته باشید؟

یا یک قضاوت دیگران از خودتان؟

می‌خواهید رؤیاهایتان خیلی روشن و مشخص باشد؛ چیزی که وقتی صبح از خواب پا میشوید یک‌راست به سمت رؤیاهایتان قدم بردارید.

تا این سن به آن چیزی که

لایقم است نرسیدام اما

می‌خواهم شروع کنم به دویدن

می‌خواهم از الآن شروع کنم به

دویدن.

تا این سن به آن چیزی که
لایقم است نرسیدام اما
می‌خواهم شروع کنم به دویدن
می‌خواهم از الآن شروع کنم به دویدن.

لحظه‌ای که این حرف‌ها را بگویید خودتان می‌خواهید که بدوید، انگار یک نیرویی در درونتان فعال می‌شود و وقتی خدا به شما فرصت را نشان می‌دهد دیگر بدون لحظه‌ای درنگ به دنبال رؤیایی که دارید بروید، هر چی که بیشتر هوشمندانه کار کنید تسلیم شدنتان هم سخت تر است و این شما هستید که در تمام جنبه‌های زندگی صدق می‌کنید، شروع کنید به حرکت کردن جوری که انگار آخرین روزی است از زنده‌بودنتان!

من ترجیح می‌دهم بروم به دنبال آرزوهایم و به دستشان بیاورم تا اینکه بشینم و هیچ کاری را انجام ندهم؛ نمی‌خواهم تا آخر عمرم حسرت این سؤال را بخورم که اگر در این تیکه از زندگی‌ام تلاش بیشتری داشتم چه چیزی اتفاق می‌افتاد؟

می‌خواهم با سر بروم به دنبال آن چیزی که می‌خواهم؛ می‌خواهد ته جهنم باشد یا عمق اقیانوس.

نقاب باورهای درست‌تان را بردارید!



اگر کسی توانسته است رؤیای خود را به حقیقت تبدیل کند شما هم می‌توانید رؤیای‌تان را به حقیقت تبدیل کنید، شاید گاهی انسان‌ها احتیاج دارند که ببینند شخصی آن کار را انجام بدهد تا آن‌ها هم بتوانند آن را انجام دهند.

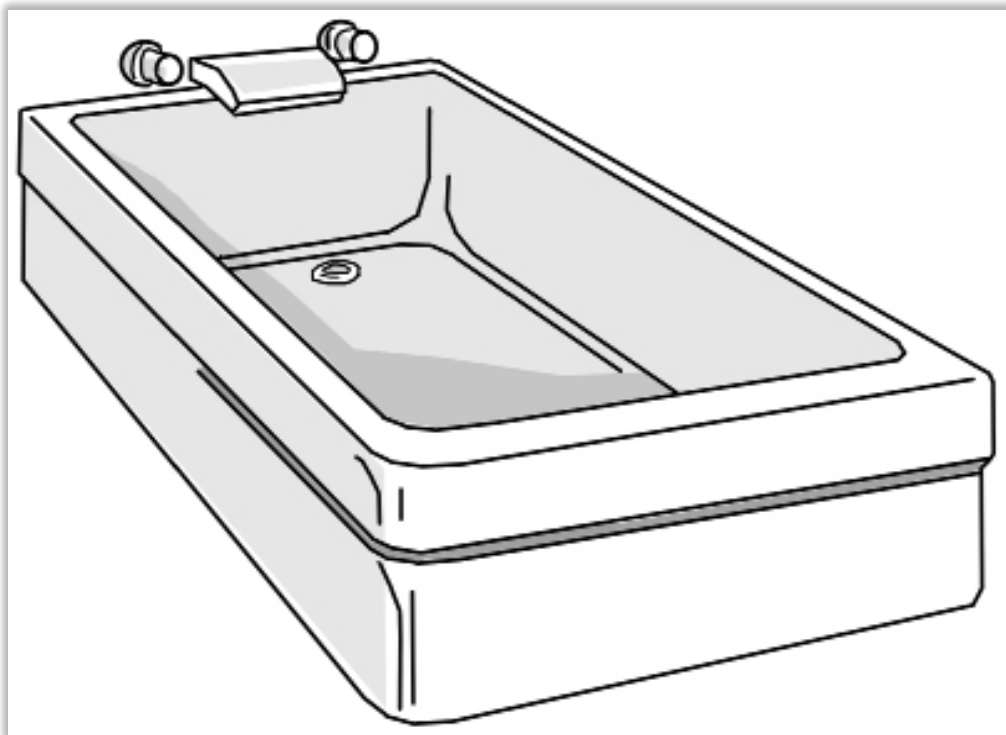
به این می‌گویند «دیدگاه چشم و دیدگاه ذهن». دیدگاه چشم این است که با توجه به شواهد و مدارکی که می‌بینیم تصمیم می‌گیریم، قضاوت با توجه به ظاهر؛ اما دیدگاه ذهن درک آن چیزی که می‌بینید است.

شخصی گفت امکان‌پذیر نیست همه‌چیز تمام‌شده است و من دیگر شانس ندارم، نمی‌توانیم آن را انجام بدهم نمی‌توانم به هدفم برسم، بعد از نرسیدن به نتیجه تسلیم شد و تصمیم گرفت که دیگر

تلاشی انجام ندهد؛ اما شخصی دیگر این ذهنیت را داشت که با وجود اینکه آن نتیجه درخشان در برنگرفته است، با وجود اینکه **وضعیت** اقتصادی کشور خوب نیست، بدون در نظر گرفتن آنچه روزنامه‌ها نوشته‌اند؛ «امکان دارد که شخصی در جایی به من یک **شانس** بدهد پس ادامه داد». با این تفکر که امکان دارد و ما هم باید همین دیدگاه را در برابر آرزوهایمان داشته باشیم.

چراکه **اتفاق‌هایی** که در زندگی‌مان خواهد افتاد که هیچ‌وقت شما وقت آن‌ها را ندارید و در بسیاری از مواقع تصمیم می‌گیریم که تسلیم شویم اینکه کار آسان باشد انتخاب شما نیست، **زندگی** سخت است زندگی واقعاً سخت است، کنترل وقایع ناگوار زندگی سخت است، وقتی تمام انرژی‌تان را برای انجام کاری می‌گذارید و نتیجه **نمی‌گیرید**، سرمایه خودتان و بقیه افراد را به باد می‌دهید.

این داستان را بخوانید شاید بیشتر متوجه منظورم شوید:



مردی هنگام بازدید از بیمارستان روانی از **روان‌پزشک** پرسید: شما چطور می‌فهمید که یک بیمار روانی

به **بستری** شدن نیاز دارد یا خیر؟ روان‌پزشک گفت: ما **وان** حمام را پر از آب می‌کنیم و یک قاشق چای‌خوری، یک فنجان و یک **سطل** جلوی بیمار می‌گذاریم و از او می‌خواهیم وان را خالی کند. مرد گفت: آهان فهمیدم آدم عادی باید سطل را بردارد چون بزرگ‌تر است. روان‌پزشک گفت خیر! آدم عادی **درپوش** زیرآب وان را برمی‌دارد ...

شما می‌خواهید تختتان کنار پنجره باشد؟

توجه کنید که راه‌حل همیشه در گزینه‌های پیشنهادی نیستند.

همچنین در حل مشکل و در هنگام تصمیم‌گیری هدفمان یادمان باشد.

در حکایت فوق هدف خالی کردن وان است نه استفاده از ابزار پیشنهادی و توجه کنید که همه راه‌حل‌ها همیشه در رأس نگاه‌هایتان نیستند.

در حکایت فوق هدف خالی کردن وان است نه استفاده از ابزار پیشنهادی و توجه کنید که همه راه‌حل‌ها همیشه در رأس نگاه‌هایتان نیستند.

من متوجه شدم وقتی که دارید برای **آرزوهایتان** تلاش می‌کنید هر چه انجام آن کار **سخت‌تر** باشد موفقیت ناشی از رسیدن به آن **شیرین‌تر** است، آن کسی که شما به خاطر انجام آن کار به آن **تبدیل** می‌شوید از آرزوهایتان مهم‌تر است.

آن شخصی که می‌شوید بسیار مهم‌تر است، آن شخصیتی که از خودتان می‌سازید؛ شهامتی که در خودتان به وجود می‌آورید؛ **موفقیتی** که به دست می‌آورید؛ همه این‌ها منجر به این می‌شود که زمانی که از خواب بیدار می‌شوید و خودتان را در آینه نگاه می‌کنید می‌بینید که شخصی دیگر هستید و باروحیه‌ای متفاوت زندگی می‌کنید.

شما باید به آن **شهامت** دست‌یابید آیا می‌خواهید آن کار انجام شود؟

همه چیز به شما بستگی دارد که شما باید انجام آن را وظیفه و مسئولیت خودتان قرار دهید تا موفق به انجام آن کار شوید؛ باید ایمان داشته باشید، باید خودتان را باور کنید، باید **توانایی‌هایتان** را باور کنید،

باید خدماتی که ارائه می‌کنید شرکتی که اداره می‌کنید را باور داشته باشید، باید ایمان داشته باشید و این ایمان شما را **صبور** خواهد کرد.

آنچه می‌خواهید هیچ‌وقت به آن **سرعت** که شما می‌خواهید رخ نخواهد داد؛ آرزوی شماست و اگر می‌خواهید اتفاق پیدا کند باید خودتان این کار را انجام دهید، اگر می‌خواهید انجام شود بلند شوید و انجامش دهید.

باید کم‌خوابی بکشید، باید زحمت بکشید و دنبال رؤیاهایتان بروید، امکان برنده شدنتان وجود دارد هر اتفاقی که برایتان رخ می‌دهد سریعاً فرار نکنید.

باید **کم‌خوابی** بکشید، باید زحمت بکشید و دنبال **رؤیاهایتان** بروید، امکان برنده شدنتان وجود دارد هر اتفاقی که برایتان رخ می‌دهد سریعاً فرار نکنید.

همانند بیشتر مردم پشتتان را به

آن نکنید، بلکه برعکس به سمت آن هجوم ببرید، اگر می‌خواهید رؤیاهایتان محقق بشوند باید همیشه **متمرکز** باشید، حال واقعاً در زندگی‌تان چه جور اهدافی رادارید؟

من باید این اعتقاد را داشته باشم که وقتی شرایط نامساعد هستند می‌توانم آن‌ها را تغییر دهم.

آیا به قدرت‌هایی که خداوند در وجودمان قرار داده است واقف هستیم؟ یک چیزی را میدانید؟!

شما **مهم** هستید؛ چرا این را می‌گوییم؟ «چون هیچ‌وقت باور نکردید، **باور** ندارید و **باور** نخواهید کرد که مهم هستید»؛ تا زمانی که به **ارزش خودتان** پی نبرید هیچ‌وقت آن‌گونه که باید از **زندگی خودتان** لذت نخواهید برد.

برایم بسیار مهم است که متوجه شوید شما بیش از حد **قدرتمندید**، به **من لطفاً خوب گوش کنید**؛ شاید تا به حال کسی به شما نگفته است که مهم هستید. حتی کسی در چشمان شما خیلی راحت نتوانسته است نگاهی کرده باشد و بگوید که نه تنها مهم هستید بلکه **قدرتمندتر** هم هستید، اما تنها شنیدن این جور مواردی **کافی نیستند**.

مجدداً، من قصد دارم به جزئیات بیشتری درباره ویروس‌های باورسازی و باورهای زندگی ساز بپردازم. این قسمت کشنده زندگی بی نظیر ثروت ساز شماست.



#۱- ویدیوی رایگان من

چگونه به سادگی زندگی ساز کنید از
#۱ محل _ زندگی ساز امروزی جنگجوی درون
اسرارم را برای ثروتمندی و لذت بردن بیشتر از
زندگی بیاموزید.

همین الان جای خود را در این کارگاه فوق العاده رزرو کنید

www.adlanjavan.ir/servat

در این ویدئو این مطالب را برای شما روشن خواهیم کرد:

- چرا اهدافی که مکتوب می‌کنیم خیلی محدود می‌رسیم.
- رمز و راز خلاقیت در زندگی مان.
- مرحله به مرحله یاد بگیرید چگونه زندگی ثروتمندانه بسازید.
- چرا کارهایمان را نیمه تمام رها می‌کنیم.

۳ اصل راز آلود مهم

از شما دوست خوبم می‌خواهم آن را در زندگی خودتان بکار ببرید، الان می‌خواهم به شما **اصل ۳** راز آلود مهم را بگویم و در پایان روز از شما می‌خواهم که در زندگی خودتان تغییری بزرگ ایجاد کنید و لطفاً در مقابل آینه بایستید و به خودتان بگویید، من مهم هستم.

تا زمانی که سد بین خودتان و کاری که می‌خواهید انجام دهید را فرونریزید؛ از زندگی لذت نخواهید برد.

اصل ۱: تا زمانی که سد بین خودتان و کاری که می‌خواهید انجام دهید را فرونریزید؛ از زندگی لذت نخواهید برد.

شما هرگونه قابلیت‌هایی دارید هر **استعدادی** که بخواهید در توانتان است، به هر چیزی که می‌خواهید دست‌یابید در دسترس است، به هدف نهایی خودتان دسترسی دارید، اما تا زمانی که از آن‌ها استفاده کنید، شما می‌توانید به هر مرحله‌ای برسید و دست به هر کاری بزنید جلوی آینه بایستید و خودتان را فردی بسیار **قدرتمند تصور کنید** خودتان را آن‌گونه که می‌خواهید تصور کنید.



اصل ۲: بعد از اینکه باور کردید که بسیار قدرتمند

هستید **غول مهارت‌هایتان** را بیدار کنید و **مهارت‌های** خودتان را پیدا کنید، برای کاری که خلق شده‌اید **مشغول** به کار شوید، کاری که **هدف و مقصود** ذاتی شما باشند، هیچ‌کس نخواهد توانست در انجام آن مثل شما باشد، هیچ‌کسی هم نمی‌تواند به جایگاه شما دست پیدا کند، راستی متوجه صحبت‌هایی که می‌کنم هستید؟

شما قدرتمندتر از آن چیزی هستید که حتی فکرش را هم در ذهنتان بتوانید بیاورید. فراتر از آنچه بشود آن را اندازه گرفت.

شما قدرتمندتر از آن چیزی هستید که حتی فکرش را هم در ذهنتان بتوانید بیاورید فراتر از آنچه بشود آن را اندازه گرفت.

پس از شما می‌خواهم خودتان را باور کنید همین حالا، «نه فردا و نه پس فردا»، شما بسیار ارزشمند هستید، شما **توقف ناپذیر** هستید، در انجام کارهای خودتان به‌طور **باور نکردنی بی‌نظیر** هستید، هیچ‌کس دیگری مانند شما وجود ندارد.

اصل ۳: اینکه شما تجربه‌هایی در زندگی‌تان داشتید که هیچ‌کسی نداشته است و این چیزی است که شمارا متفاوت کرده است و به آن کسی که هستید تبدیل کرده.



از شما می‌خواهم آن‌گونه **زندگی‌تان** را بکنید، آن‌گونه صحبت کنید که نشان بدهد بسیار **قدرتمندتر** هستید؛ زمانی که به خودتان **تلقین** کنید تا چه اندازه قدرتمند هستید، قدرت را با تمام وجود حس خواهید کرد، **آینده** از آن شماست، قدرت واقعی خودتان را به دیگران نشان بدهید، از **یکنواختی خارج** شوید از شما می‌خواهم به شرایط معمولی راضی نباشید. از شما می‌خواهم که فقط به دنبال رسیدن به خوب نباشید، از شما می‌خواهم به دنبال عالی‌ترین باشید از

شما می‌خواهم **بی‌نظیرتر** باشید، گذشته خودتان را **فراموش** کنید، باقی‌مانده زندگی‌تان را به بهترین **روزهای** زندگی خودتان تبدیل کنید و شگفتی‌آفرین باشید.

کلمه‌ای که شما و زندگی‌هایمان را کنترل می‌کند

وقتی این کلمه را می‌شنوید بسیار هیجان‌زده و با انرژی می‌شوید؛ زیرا این کلمه زندگی شما را کنترل می‌کند. آن «**کلمه ایمان است**».



این کلمه بسیار قدرتمند است و هر لحظه ایی که به آن فکر می‌کنید یک‌راهی بین شما و آن کلمه گره می‌خورد و وجودتان سرشار از آرامش و به راه‌حل‌های به دست آوردن ثروت و آسایش خاصی می‌پردازد، در اینجا است که به **صبر** پای بند می‌شوید. وقتی آن کلمه را به کار می‌گیرید به‌طور عجیبی در زندگی‌تان، کارتان، روابطتان، مشکلاتتان و هر چیزی که باشید اتفاقاتی رخ می‌دهد که غیرقابل باورکردنی است و مدام در حال استفاده از آن کلمه می‌شوید دیگر.

برای اینکه از این کلمه استفاده کنیم به هیچ‌چیزی احتیاج نیست و فقط باید به زبان رجوع کنیم تا بتوانیم بازگو کنیم و اگر مدام بگوییم اینبار؟ آن سوی زندگی‌مان را نشان می‌دهد. به آن کلمه می‌گویند **ایمان به خداوند**.

اکنون می‌خواهم یک‌راه پیش پایتان بگذارم؛ به این راه می‌گویند: **فعال‌سازی ایمان**. به دلیلی که فقط باور داشتن به خود به‌تنهایی کافی نیست؛ **اقدام کردن و عمل کردن** باعث فعال‌سازی ایمان می‌شود.

در حقیقت شما ایمان دارید اما تا زمانی که اقدام نکنید به جایی نخواهید رسید، اقدام و عمل کردن باعث فعال‌سازی ایمان می‌شود.



در حقیقت شما ایمان دارید اما تا زمانی که اقدام نکنید به جایی نخواهید رسید، اقدام و عمل کردن باعث فعال‌سازی ایمان می‌شود.

اگر شما در **آرایشگاهی** کار می‌کنید ناامید هستید و ده‌ساله که آنجا کار می‌کنید و می‌خواهید پول بیشتری را به دست آورید.

خداوند می‌گوید شما باید آرایشگاه خودتان را باز کنید؛ بنابراین باید این **گام اول** را بردارید؛ اگر نه، شما به جایی نمی‌رسید.

اگر **کارمند** هستید و می‌خواهید درخواست افزایش حقوق بدهید، خداوند به شما می‌گوید که **اقدام** کنید و صحبتتان را بگویید.

خداوند به شما می‌گوید: شما حرکت کنید من هوای شما را خواهم داشت و پشتیبان شما هستم؛ اما شما باید ابتدا اولین قدم را بردارید این تنها راه فعال‌سازی ایمان شماست، تنها چیزی که الزام است تا ایمانتان فعال شود این است که **اولین گام** خود را بردارید می‌خواهم شما را تشویق و حمایت کنم تا زمانی که اولین قدم را بردارید ایمانتان فعال نمی‌شود، اما خبر خوب این است که هنگامی که اولین قدم را



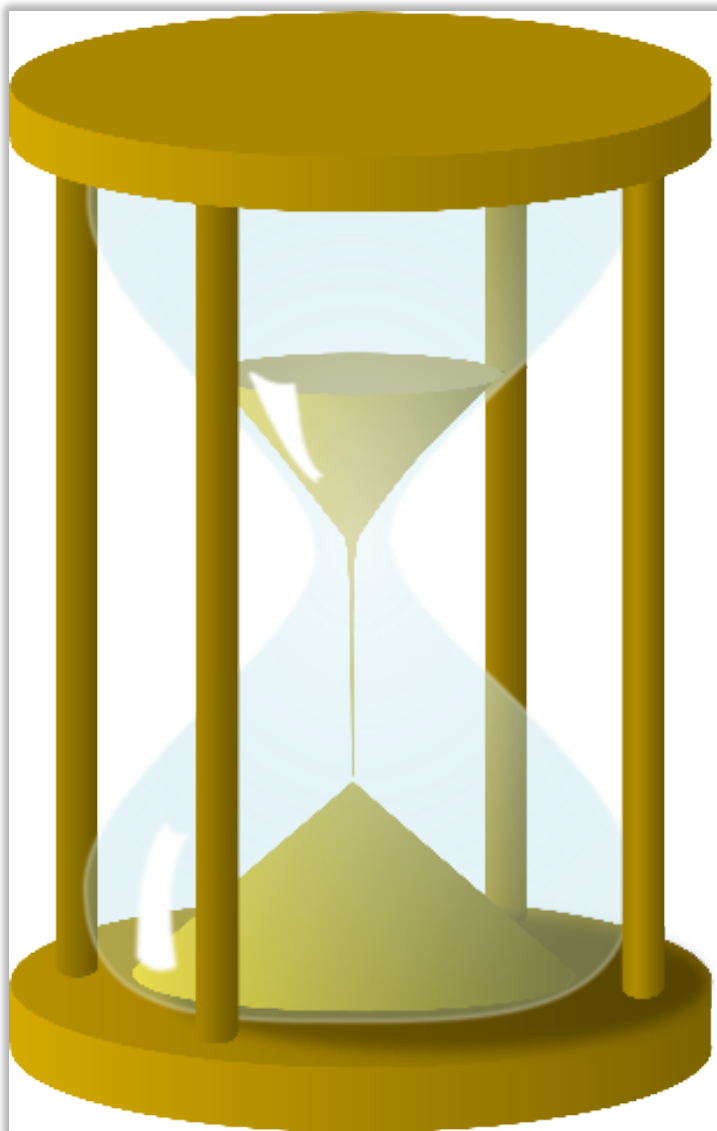
برمی‌دارید خداوند برایتان **۲ قدم** برمی‌دارد!

دوست قدرتمند اگر دو قدم بردارید خداوند **۳ قدم** برایتان برمی‌دارد! «همه ما به ایمان **اعتماد** داریم

اما نیاز داریم **آن را فعال** کنیم».

چند بار تا حالا واژه وقت طلاست به گوشمان خورده است؟

احتمالاً یک میلیون بار!



آیا تا به حال توجه کرده‌اید تنها چیزی که

داریم از دست می‌دهیم **زمان** است؟

آیا تا حالا توجه کردید تنها چیزی که

نمی‌شود به دست آورد **باز هم زمان**

است؟

آیا تا حالا کسی به شما گفته است که

زمان چقدر مهم هست؟

آیا تا حالا کسی بوده است که بگوید

چقدر **فرصت** باقی مانده دارید؟

هیچ قدرتی نمی‌تواند بگوید چقدر

من و شما **فرصت** داریم هیچ کسی

هم نمی‌تواند حدس بزند. هیچ کسی

نمی‌تواند **پیش‌بینی** بکند چقدر از

عمر من و شما باقی مانده است.

چطور می‌توانیم زمانی که این قدر ارزش

دارد را صرف کارهایی کنیم که **دوست**

نداریم؟

چطور می‌توانیم این همه از زمان روزمان

را صرف کارهایی کنیم که برایمان

بی ارزش است؟

برای چی این همه از زمان زندگی مان را صرف فیس بوک، اینستاگرام، تلگرام و... می کنیم؟
آیا نمی توانیم استفاده بهتری انجام دهیم؟

آیا واقعاً پیگیری کردن یک صفحه غیر مهم این قدر باید برایمان مهم باشد؟

آیا واقعاً ارزش زمان این قدر پایین است که خیلی از آدم‌ها بیشتر آن را صرف کارهایی می کنند که هیچ ارزشی که ندارد هیچ، اعصاب خودشان هم به هم می ریزد.

دوست عزیز؛ تنها زمان را با زمان جایگزین کنید.

هیچ چیز ارزش زمان را ندارد خواهش می کنم در خرج کردن زمان‌هایمان خیلی خسیس باشیم.

اگر در هیچ چیزی خسیس نیستیم، سعی کنیم در خرج کردن زمان‌هایمان خسیس باشیم، چند ساعت به

نشستن و دیدن فیلم نپردازیم لطفاً. شما از فیلم چیزی یاد نمی گیرید به اندازه نگاه کنیم، من نمی گویم

مهمانی برویم به اندازه برویم.

کی می تواند برای زمان ارزش بزارد؟

نه دوست من! زندگی یک باره؛ چرا کارهایی را انجام بدهیم که دوست نداریم؟

چرا زمان‌هایمان را صرف کارهایی کنیم که ما را آزار می دهند؟

هیچ کس شمارا مجبور نکرده است کارهایی را انجام بدهیم که دوست نداریم؛ از چی می ترسید؟

از شکست؛ چرا از شکست خوردن می ترسید؟

چرا اکثریت آدم‌ها شکست‌ها را در کاری که دوست داریم نمی خوریم؟

مگر در این کارهایی که انجام می دهیم شکست نمی خورید؟

خیلی از آدم‌ها شکست را در

کارهایی که دوستش ندارند

می خورند ولی حاضر نیستند

شکست را در کارهایی که

دوستش دارند بخورند! دوست عزیز!

خیلی از آدم‌ها شکست را در کارهایی

که دوستش ندارند می خورند ولی حاضر

نیستند شکست را در کارهایی که

دوستش دارند بخورند! دوست عزیز!!

اگر دنبال رؤیاهایتان نروید اگر دنبال آرزوهایتان نروید یک نفر دیگر درست به‌مانند شما حتی از شما بی‌لیاقت‌تر، کم‌لیاقت‌تر، جایگاه شما را می‌گیرد.

شما برای مأموریتی اینجا هستید شما قدرتمند هستید دقیقاً مثل قهرمان زندگی‌تان. هیچ فرقی از لحاظ فیزیولوژی، هیچ فرقی از لحاظ روانی، هیچ فرقی از لحاظ احساسی، با قهرمان زندگی‌تان نمی‌کنید. فقط کافی است که قدرتتان را انتخاب کنید. فقط کافی است که خودتان بخواهید. فقط کافی است که برای چیزی که می‌خواهید تلاش کنید فقط کافی است بگویید منم می‌توانم. تمرکز کنید بر روی نقاط قوت خودتان، از زمانتان درست استفاده کنید.

حتی شده است روزی یک ساعت زمان زندگی‌تان را صرف آرزوهایتان نکنید. اگر آرزوهایتان مهم هستند و دوستشان دارید پس باید زمان بگذارید. اگر دوستشان دارید روزی یک ساعت برای همان آرزویتان زمان بگذارید.

هیچ‌وقت کنار نکشید، قوی باشید. شما تنها نیستید، شما خلق شده توسط خالق قدرتمند هستید. شما هم می‌توانید، باور کنید که می‌توانید؛ فقط کافی است که باورش کنید.

«بزارید اینجا یک تعریف از موفقیت از قول برابان تریسی به شما بگویم:

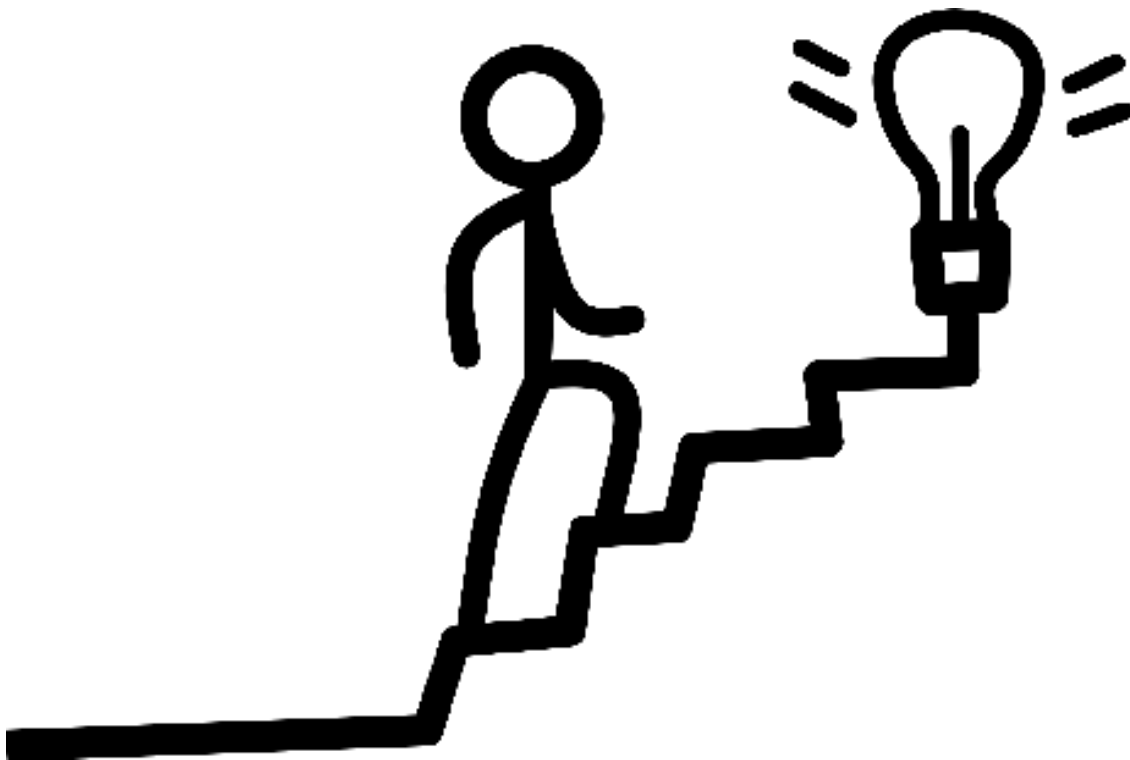
موفقیت رسیدن به هدف نیست!
«موفقیت گرفتن تصمیم برای رسیدن به هدف و سپس حرکت کردن به سمت همان است.»



موفقیت رسیدن به هدف نیست!
«موفقیت گرفتن تصمیم برای رسیدن به هدف و سپس حرکت کردن به سمت همان است.»

مانند آن دانش‌آموزی که در مدرسه نمره‌های سطح متوسط می‌گیرد ولی در حال تلاش برای رسیدن به نمره‌های سطح ممتازتری است و از آنجاکه هر چه در توانتان دارید برای انجام این کار می‌گذارید آن شخص موفق‌تر است؛ مانند آن شخصی که ۱ میلیارد تومان جمع کرده است و دارد تلاش می‌کند که این مبلغ را به سطح ۵ میلیارد تومان و بیشتر برساند و این شخص هم شخص موفق‌تر است.

هر یک به اندازه خودشان موفق هستند، تفاوتی ندارد که در مورد نمره یک شخصی در مدرسه یا میزان دارایی یک بیزینس من باشد.
موفقیت رسیدن پله به پله به یک هدف با ایدئال است.



من اینجا هستم و میدانم که الان اینجا هستم، من می‌خواهم به جایی بروم و میدانم که به آنجا خواهم رسید، نمی‌دانم چه جوری به آنجا خواهم رسید! اما میدانم که بالاخره به آنجا خواهم رسید. شما همان موقع که تصمیم می‌گیرید موفق شده‌اید، هر چند چندین بار شکست بخورید.

آیا میدانید به کجا می‌خواهید بروید؟

آیا تصمیمتان را گرفته‌اید که می‌خواهید به آنجا برسید؟

لازم نیست که بدانید چطوری به آنجا خواهید رسید؛ این چگونگی وقتی که به سمت آن نقطه پیش می‌روید نمایان می‌شود. تا لحظه‌ای که به آنجا نرسیدید هیچ‌وقت نخواهید فهمید که چگونه به آنجا

می‌توانید برسید!

در نگاه به گذشته است که می‌توانیم مسیر رفتن به آن نقطه را ببینیم و این نکته بسیار مهم است. فقط کافی است تصمیم بگیرید تا بتوانیم برویم که به آنجایی که می‌خواهید برسیم. آیا کسی که الان هستید، نمی‌تواند شمارا به جایی که می‌خواهید باشید برساند؟

دوست من یک لحظه لطفاً دقت کنید؛

وقتی چیزی برایتان ضروری نباشد

می‌زاید یک گوشه یا

داخل **سطل زباله**.

دوست من یک لحظه لطفاً دقت کنید؛
وقتی چیزی برایتان ضروری نباشد
می‌زاید یک گوشه یا داخل سطل زباله.



وقتی در **دانشگاه** برایتان نمره مهم است، می‌خواهید بهترین نمره کلاس را بگیرید؛ اما اگر برایتان مهم

نباشد همان نمره‌ها را

اولویتتان قرار نمی‌دهید،

پس چیزی که باید

دنبالش باشید این است

که چطوری می‌توانید

بامعنی‌اش کنید، آن چیز

را هدفمند کنید، بخواهید

که ادامه بدهید وقتی این

را به دست آورید به شما

قول می‌دهم که زودتر

از خواب برمی‌خیزید،

زود تر از همه می‌رسید

و هر کاری که لازم

باشد را برای به واقعیت

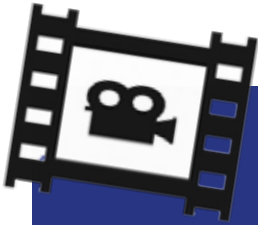


تبدیل شدنن انجام می‌دهید به هر نحوی که شده باشد.

پس به تعویق انداختن وجود ندارد این یعنی آن مطلب برایتان اولویت ندارد اصلاً مهم نیست در طول سال چی کار می‌خواهید کنید فقط این قدر راجع به آن حرف نزنید لطفاً! بیشتر به همان خواسته‌هایتان عمل کنید.

باید یکجایی برسید که دیگر از حرف زدن راجع به آن خسته شده باشید و می‌خواهید

بالاخره دست به کار بشوید. دلیلی که شمارا موفق نمی‌کند به دلیلی که مثل ماشین نیستید به خاطر این است که هرروز یک بهانه ایی می‌تراشید.



ملحق شوید:

ویدئوی رایگانم را مشاهده کنید

در آن سیستم مرحله به مرحله ثابت شده ام را به طور کامل ارائه می‌کنم. تا از بهره وری زندگی و ثروتمندی بیشتر به سادگی فقط با انجام دادن آن چیزهای که در زندگیتان دوست دارید لذت ببرید!

همین حالا عضویت پیدا کنید تا مطمئن شوید ویدئوی رایگان من را دریافت خواهید کرد:

www.adlanjavan.ir/servat

«باید یک کار انجام بدهید، با خودتان بگویید: من آخرین بهانه‌ام را دیروز خاک کردم و تمام!»



آخرین بهانه را دیروز نیاوردام که
بخواهم توجیه کنم.
می‌خواهم مثل یک فرد جنگجویی
که قبلاً همین مسیر را به اتمام
رسانده است و موفق شده است تمام
بهانه‌ها و توجیه‌ها و هر چیزی که
جلوی انجام دادن همان کاری که باید
انجام بدهید را می‌گیرد را بیندازید
پشت سرتان و بگویید دیروز آخرین
روز بهانه‌گیری من بوده است که
هر چیزی را بهانه می‌کردم که مثلاً
بخواهید بگویید برای پول نمیرید
مدرسه یا کامپیوتر بخرید که گفته
باشید هوش کافی را نداشتید یا
خوب نمی‌بینید یا خوب نمی‌نویسید
یا آهنگ ندادید بیرون تا الآن یا
کتاب ننوشتید یا هر نوع کاری را،
دوست من به دقت مطالعه کنید دیروز
آخرین روز کارخانه بهانه سازیتان را

بسته‌اید! دیگر تمام. خوب گوش کنید؛ دیگر عقب‌گرد نکنید، فقط بزرگی را ببینید و هرگز بی‌خیال نشوید.
بگویید که دیگر از حد تحملم رد شده است و دیگر نمی‌خواهم فقط حرف بزوم متنفرم از اینکه کسی
بخواهد بگوید بازم نتوانستید.

بگویند من از ضربه خوردن خسته شدم، از شکست خوردن خسته شدم، بگویند دیگر انجامش می‌دهم.

هر بار اهداف بزرگی در
نظر می‌گیرید ولی به هر
کدامشان نمی‌رسید به این



دلیل است که آن‌ها را به قسمت‌های
کوچک قابل کنترل تقسیم نمی‌کنید؛

هر بار اهداف بزرگی در

نظر می‌گیرید ولی به هر

کدامشان نمی‌رسید به این

دلیل است که آن‌ها را به قسمت‌های

کوچک قابل کنترل تقسیم نمی‌کنید؛

این صحبت من خطاب به کسانی است که عقب میندازند کارهایشان را. شما هنوز وقت دارید، کنار نکشید، بی‌خیال نشوید، شما هنوزم وقت دارید، می‌توانید انجامش بدهید.

به شرط اینکه به تعویق نیندازیدش و بیشتر فقط عمل کنید.

هر روز که از خواب بیدار میشوید **۲ جور** گزینه را در برداریم: **۱** - اینکه شما ساعت را بیدار کنید و قبل از صدای هشدار بیدار شده باشید. **۲** - می‌توانید راحت زنگ زدن ساعتان را قطع کنید و برگردید به ادامه خوابتان پردازید.

درست نمی‌گویم؟

خُب بعدش چه چیز می‌شود؟

بعدش خواب ببینید؟ هر آن چیزهایی که می‌خواهید داشته باشید را به صورت **۳ بعدی** ببینید، راجع به کسی که می‌خواهید باشید فقط باید خواب آن را ببینید.

یا به سمت همان اهدافی که خواسته‌اید بروید.

اگر هنوز هم دارید کارهایتان را به عقب میندازید دیگر تمام کنید، وقتتان را **لحظه به لحظه** هدر ندهید، این جور نباشید که فقط راجع به چیزهایی که می‌خواهید فقط حرف بزنید.

یک لطفی کنید اگر هنوز راجع به رؤیایهاتان و اهدافتان حرف می‌زنید ولی هنوز هیچ کاری نکردید. **قدم اول** را بردارید...

اولین قدم این است که دیگر راجع به آن صحبت نکنید. **دومی اش** این است که به سمت همان اولین

رؤیایتان قدم را بردارید.

اما می‌خواهم ببینم آیا زور این را دارید که ساعت ۵ صبح از خواب بیدار شوید؟

آیا می‌توانید برگردید به رخت خوابتان؟

آیا می‌توانید از جایتان بلند شوید و بروید به دنبال **خواست‌هایتان**؟

موضوع اصلی اصلاً گذشته نیست.

آینده هم نیست.

مطلب اصلی این است که الان چه می‌کنید؟

می‌خواهم قشنگ منظوم را متوجه شوید که ارزشمندید.

می‌خواهم جرئت کنید و با خودتان وقت بزارید تا بتوانید خودتان را بشناسید.

تا ببینید که کی هستید؟

تا وقتی که فهمیدید؛ کاری را انجام دهید که هیچ‌کس دیگری انجام نداده است تا آن قدر با ارزش بشوید

که برای دیگران به‌عنوان یک سرمایه جذاب به حساب بیاید، جرئت داشته باشید و بر روی خودتان

سرمایه‌گذاری کنید.

اگر می‌خواهید پول بیشتری داشته باشید، اگر می‌خواهید موفق‌تر باشید، اگر می‌خواهید کارهایی را

انجام دهید و چیزهایی را داشته باشید که تا حالا انجام ندادید و نداشتید. از شما می‌خواهم که **بر روی**

خودتان سرمایه‌گذاری کنید.

اگر واقعاً می‌خواهید خودتان باشید

و به خودتان تکیه کنید و زندگی

خودتان را به شرایطی ببرید

که تا به امروز نبرده بردیدش،

خواهش می‌کنم خودتان را بشناسید.

اگر واقعاً می‌خواهید خودتان باشید
و به خودتان تکیه کنید و زندگی
خودتان را به شرایطی ببرید
که تا به امروز نبرده بردیدش،
خواهش می‌کنم خودتان را بشناسید.

می‌خواهم شمارا به چالش خواندن یک کتاب در هفته دعوت کنم. به چالش یادگرفتن یک مهارت جدید.

اگر می‌خواهید در زندگی‌تان به‌جایی برسید باید تبدیل به آدم آن شرایط شوید. چون وقتی به آدم مناسب

آن شرایط تبدیل شوید حرف خودتان را ثابت کردید و ارزش خودتان را نشان می‌دهید.

شما باهدف خاصی به وجود آمده‌اید، شما طراحی خاص خودتان را دارید، اصلاً مهم نیست که پدر و

مادرتان شمارا قبول داشتند یا خیر؛ شما هنوز هم خاص هستید.



دوست من شما برای انجام کاری به وجود آمده‌اید که دیگران نمی‌توانند انجام دهند یا دقیقاً به طور صحیح و با دقت کامل به سرانجام برسانند.

وقتی به آن کسی که باید تبدیل شوید، کاری که باید انجام بدید این است که خودتان را از بقیه جدا کنید، این جوری شروع می‌کنید به فهمیدن اینکه در چه چیزهایی مخصوص خودتان است.

منظورم از آدم درست این است که وقتی خودتان را بشناسید و خودتان را از جمعیت جدا کنید و شخصیت

خودتان را بفهمید، وقتی **استعدادهای** خودتان را کشف کنید، وقتی **مهارت‌های** شخصی خودتان را

بدانید، وقتی به کسی که هستید تبدیل شوید و وقتی به کسی تبدیل شوید که برای آن خلق شده‌اید، به

چیزی تبدیل می‌شوید که مخصوص همان طراحی شده‌اید، وقتی که مستقل شوید کاری که انجام می‌دهید

این است که خودتان جدای از دیگران نگه می‌دارید، برای اینکه به چیزی که باید **تبدیل** شوید، باید

به آخرین سطح ارزشی که دارید برسید. بعضی اوقات کسی که الآن هستید نمی‌تواند شمارا به جایی که می‌خواهید باشید ببرد.

تمرین ۶:

۱- یک لیست از کارها و قدم‌هایی که شمارا هرروز به آن زندگی که دوست دارید نزدیک تر می‌کند بنویسید.

۲- دقت داشته باشید که این لیست می‌تواند شبیه یک برنامه باشد که مثل عادات روزانه هرروز آن‌ها را انجام می‌دهید. پس در تهیه آن دقت کنید.

حالا بعد از این همه کار که باید انجام بدهید تا موفقیت برسید؛ یک کار هست که نباید هیچ وقت انجامشان دهید!

از شما می‌خواهم از همین امروز، یک تغییر در خودتان به وجود بیاورید؛ شاید یک مقدار سخت باشد چون عادت کردیم و جزئی از شخصیت‌هایمان شده است.

از همین الآن بهانه‌گیری و مدام در حال بدگویی از زمین و زمان بزارید کنار؛ چطوری است واقعاً این قدر بعضی‌ها مدام در حال بدگویی و بهانه‌گیری هستند؟

چطوری است بعضی از افراد این قدر بهانه می‌گیرند؟

چطوری است از همه چی ایراد می‌گیرند؟

باور کنید دوستان قدرتمند هیچ فایده‌ای ندارد، زندگی‌تان مانند یک دایره بزرگ سیاهی است که بر روی چشمانتان قرار داده‌اید و دیگر هیچ چیزی را نمی‌توانید ببینید و زندگی‌تان پر از حسرت است؛ تنها زمانی که

تمامی این موارد را کنار بگذارید اینبار می‌توانید رنگ‌های دیگر زندگی‌تان را ببینید و تصمیم‌هایتان را بهتر بگیرید و تغییرات در زندگی‌تان را حس کنید.

همه آدم‌ها در زندگی‌شان به هر نوعی و هر ابعادی گذشته تلخی را سپری کرده‌اند و یک نفر کم‌تر، یک نفر بیشتر و با خاطرات تلخ سپری کرده است، اما سؤال مهم در اینجا این است که واقعاً می‌خواهید چه کاری را

انجام دهید؟

اگر می‌خواهید زندگی کنید باید آن‌ها را فراموش کنید، **بهبان‌هایتان** را بزارید کنار دیگر از چیزهایی که در زندگی تان هستند، این قدر ایراد نگیرید؛ چرا این قدر فکر می‌کنید زندگی شما با دیگران متفاوت است؟ چرا دیگران را برای خودتان **خوشبخت** کرده‌اید؟

شما هم می‌توانید مثل آن‌ها باشید
شما هم می‌توانید خیلی بهتر از
آن‌ها بشوید، غر زدن‌هایتان را بزارید کنار.

شما هم می‌توانید مثل آن‌ها باشید
شما هم می‌توانید خیلی بهتر از
آن‌ها بشوید، غر زدن‌هایتان
را بزارید کنار.

اگر چیزی حالتان را بد می‌کند، اگر چیزی افسردتان می‌کند، اگر چیزی ناراحتتان می‌کند، انجامشان



ندهید؛ اگر **موزیکی** شما را افسرده می‌کند؛ شما را ناراحت می‌کند؛ گوشش ندهید، اهمیت ندارد کی خلقش کرده است حالا اگر جدید، قدیم است یا خواننده خارجی، خواننده ایرانی است اصلاً اهمیت ندهید و هرگز گوش نکنید؛ اگر رفیق‌هایتان هر کدامشان شما را ناراحت می‌کنند، شما را افسرده‌تر،

نامیدتر می‌کنند، تو رو خدا با آن‌ها رابطه‌هایتان را کم‌رنگ‌تر کنید یا با روش‌های صحیح ارتباط به درستی بیان کنید یا کاملاً قطع کنید ارتباطتان را؛ هیچ‌کسی شما را مجبور نکرده است که با این این جور افرادی در ارتباط باشید. برای اینکه دارید زندگی تان را از دست می‌دهید؛ **هیچ‌کسی دلش به حال شما**

نمی‌سوزد به جز خودتان، زندگی بیرون زندگی سختی است، قبول، اما هر چیزی مهارت آن کار را نیاز دارد تا بتوانید به راحتی انجام دهید.



#۱- ویدیوی رایگان من

می‌خواهم شخصاً شما را به کارگاه شتاب‌دهنده زندگی دعوت کنم. طی وقایع این آموزش آنلاین، در هفت مرحله ساده می‌آموزید تا به سرعت ذهن خود را به یک ذهن ثروتمندانه در زندگی و کسب و کارتان تبدیل کنید!

از پول، آرامش و موفقیت بیشتر لذت ببرید! نیازی به هیچ گونه وجه و کارت اعتباری نیست فقط سریعاً با آدرس ایمیل خود ثبت نام کنید.

حالا جای خود را نگه دارید. این ۱۰۰٪ رایگان است

www.adlanjavan.ir/servat

از بهترین تا امن‌ترین راه موفقیت

اگر از من بپرسید که بهترین راه، تنهاترین راه، امن‌ترین راه، برای رسیدن به موفقیت چه راهی است؛ تنها پاسخ من اراده است.

تنها پاسخ من اراده است؛ اراده بهترین راه برای رسیدن به موفقیت است، اراده بهترین راه برای رسیدن به خواسته‌هایتان است،

کسانی که اراده‌های آهنینی دارند
به هر چیزی که دلشان خواسته
باشند می‌توانند دست پیدا کنند،



کسانی که اراده‌های آهنینی دارند
به هر چیزی که دلشان خواسته
باشند می‌توانند دست پیدا کنند،

کسانی که اراده‌های محکم دارند، اراده می‌کنند سیگار را ترک می‌کنند، اراده می‌کنند به وزن ایده آلشان برسند، اراده می‌کنند از وضعیت کنونی خودشان را نجات می‌دهند، اراده می‌کنند **ثروتمند** شوند به

همان چیزهایی که می‌خواهند می‌رسند، آن‌ها به موفقیت

می‌رسند، **افراد ضعیف** اراده‌های قوی ندارند، آن‌ها هم

می‌توانند اراده قوی داشته باشند اما به خودشان باور ندارند،

فکر می‌کنند نمی‌توانند اراده داشته باشند، فکر می‌کنند

داشتن اراده برای انسان‌های متفاوت است؛ اراده را هر کسی

می‌تواند به دست بیاورد، با هر توانی با هر **محدودیت و**

معلولیتی، اراده دست‌یافتی است، هر کسی می‌تواند اراده

بکند هر کسی می‌تواند به خواسته‌هایشان برسد، هر کسی

می‌تواند باور خودشان را نسبت به خودشان افزایش دهد،

مختص من و دیگران نیست و همین‌طور مختص انسان‌های

پولدار و موفق هم نیست!

همه می‌توانند اراده‌های قوی داشته باشند، همه می‌توانند به

موفقیت برسند؛ همه می‌توانند محکم باشند همه می‌توانند در هر وضعیتی که قرار دارند تغییر دهند، همه

انسان‌ها این قابلیت را دارا هستند اصلاً نیازی به **ژنتیک** خاصی هم نیست، ژنتیک برتری نیست، موفقیت

جغرافیایی نمی‌شناسند؛ اگر شما اراده کنید می‌توانید به آن چیزی که می‌خواهید برسید تنها کافی است



که باورش داشته باشید، تنها کافی است به قدرت خودتان باور داشته باشید.



مهم‌ترین نکته اشتباه اکثر افراد

یکی از بزرگ‌ترین اشتباهاتی که مردم مرتکب می‌شوند این است که تصمیم می‌گیرند به‌طور ناگهانی **تغییراتی** بزرگی را ایجاد کنند! میدانید واقعاً چه اتفاقی رخ می‌دهد؟ آن‌ها به‌سختی شکست می‌خورند! **لطفاً** برداشت بدی از صحبت‌های من نکنید، خواسته من این است که شما اهدافی بزرگ و ارزشمند برای خودتان مشخص کنید، بعدازآن مسیر رسیدن به آن‌ها را برای خودتان تعیین کنید، اما پس‌ازآن باید **اهداف** خود را فراموش کنید و دیگر در مورد پایان این مسیر فکر نکنید! دیگر نباید به **عظمت و سختی** اهداف خودتان فکر کنید! چرا؟
به دلیلی که این کار درواقع به شما در حال آسیب رساندن است و شما را از رسیدن به آن‌ها **بازمی‌دارد**؛

زمانی که ذهن انسان‌ها در شرایطی پرفشار قرار بگیرد متوقف می‌شود زمانی که شما به اهداف یا مشکلات خودتان در حال فکر کردن هستید، ذهن شما نیز در شرایطی مشابه قرار خواهد گرفت. یعنی زمانی که نمی‌دانید باید چه **عکس‌عملی** را نشان دهید! متوقف می‌شود و مشغول به کارهای جانبی و متفرقه می‌شود.

برای مثال مشغول چک کردن ایمیل می‌شود، صفحه فیس‌بوک را چک می‌کنید، **اشتباهی بزرگی** که انسان‌ها مرتکب می‌شوند و در بیشتر کتاب‌ها و سخنوران در حال تدریس هستند این است که می‌گویند: **«هر روز صبح آرزوهای خودتان را یادآوری کنید و گوش فرا دهید و بعد به مسیرتان ادامه دهید»!**

چنین کاری مغز شما را تحت فشار و استرس بسیار زیادی قرار می‌دهد. **اهداف شما خیلی بزرگ هستند** و برای رسیدن به آن‌ها عجله دارید و می‌تواند خیلی **جاه طلبانه** باشید و دقیقاً چنین چیزی برای ذهن مشکل‌ساز خواهد بود؛

چنین شرایطی دلهره‌آور است و ذهن را تحت فشار و استرس قرار می‌دهد، زیرا اهدافتان در آن لحظه دست‌نیافتنی به نظر خواهند رسید. ذهن در آن لحظه راه دستیابی



به آن‌ها را نمی‌داند بنابراین متوقف می‌شود و یا درگیر فعالیت‌های جانبی می‌شود تا حواس شما را به هر نحوه‌ای که می‌شود هدایت کند؛ اما در واقع چنین فعالیت‌هایی باعث ایجاد استرس و حس عدم موفقیت در شما خواهد شد. اغلب انسان‌ها زندگی خود را آن‌گونه و در چنین شرایطی سپری می‌کنند، آن‌ها متوجه موضوع اصلی و اساسی نمی‌شوند که چه جوری است نمی‌توانند به هدف‌های خوشان دست‌یابی پیدا کنند، **علی‌الخصوص** اهدافی که توانایی دست‌یابی به آن‌ها را دارند و یا اهدافی بزرگ که در واقع بسیار کوچک‌تر از حد توانایی‌های آن‌ها هستند و اگر استقامت نشان می‌دادند می‌توانستند به آن‌ها دست پیدا کنند، وقوع چنین شرایطی به این دلیل است که مرور مداوم اهداف بزرگ ذهن آن‌ها را **فلج می‌کند**.

خوب اینجا به نظر شما پس الان باید چه کاری را انجام دهیم؟

پس اگر به اهدافمان فکر نکنیم پس چی کار باید انجام دهیم؟



دوست من **جواب سؤال** این است که به نتایج و پاداش و خوشی‌هایی که از رسیدن به آن اهداف عایدتان می‌شود فکر کنید؛ یعنی چی؟

یعنی اینکه مثلاً، شما هدف‌گذاری کردید یک کارخانه تأسیس کنید با فلان مقدار تولیدات؛ هر روز به فکر **تأسیس کارخانه** و سختی‌هایی که شمارا در مسیر تأسیس کارخانه، تجهیز کارخانه، گرفتن وام، استخدام پرسنل و ... خواهید در برداشت فکر نکنید.

بلکه به امتیازات و سود
و ثروت و رفاهی که از
رسیدن به این هدف
عایدتان می‌شود بی‌اندیشید.



بلکه به امتیازات و سود و ثروت
و رفاهی که از رسیدن به
این هدف عایدتان می‌شود
بی‌اندیشید.



هرروز فقط به قدمی که برای آن روز در نظر گرفتید فکر کنید و به هر کدامشان عمل کنید.

بیایید یک شرایطی را در نظر بگیریم: فرض کنید شما باید از **هزار پله** بالا بروید و هرروز صبح پس از بیدار شدن در مقابل **راه پله** قرار می‌گیرید و بالا را نگاه می‌کنید؛ ترس وجود شمارا فرامی‌گیرد و به خودتان می‌گویید، بالا رفتن از آن به نظر امکان‌پذیر نیست؛ حتی با نگاه کردن به آن احساس خستگی می‌کنید و در نتیجه **انگیزه** خودتان را از دست می‌دهید، حتی اگر دچار **استرس** و احساس عدم توانایی نشوید در چنین شرایطی ذهن شما سعی می‌کند حواس شمارا متوجه کارهای جانبی هدایت کند و می‌گوید شاید بهتر باشد که اول **صبحانه**

بخورید، برای قدم زدن بروید و یا قبل از

شروع چنین کار عظیمی، اول اتاق خود و میز کارتان را مرتب کنید؛ اما از شما می‌خواهم به جای فکر کردن به نقطه پایانی **اولین قدم** را بردارید و به هیچ‌وجه به بالای پله نگاه نکنید.

دلیلی وجود ندارد که با فکر کردن به نقطه پایان خودتان را در شرایط استرس‌زا قرار دهید، تنها کاری که باید انجام دهید: اولین قدمتان را بردارید و **بر روی اولین پله** قرار دهید و فقط مدام به همان پله نگاه

کنید به همین سادگی انجام چنین کاری قول می‌دهم خیلی آسان تر باشد تا به آخرین نقطه مدنظرتان فکر کنید، به هیچ وجه استرس‌زا نیست و خسته‌کننده هم نیست، برداشتن تنها یک قدم هیچ مشکلی به وجود نمی‌آورد سپس باقی‌مانده روز را فرصت دارید تا قدم دیگری را بردارید و هر مرتبه یک قدم بردارید، چنین کاری را هر کسی می‌تواند انجام دهد.

اتفاقی که خواهد افتاد این است که هر روز یک پله را به سمت بالا هدایت می‌شوید و ...

هفته به هفته، ماه به ماه؛ سپس زمانی که به خودتان می‌آیید می‌بینید که در ماه‌های پایانی سال هستید و تصمیم می‌گیرید به بالا نگاه کنید و ببینید که چقدر راه هنوز باقی‌مانده است در آن لحظه با تعجب متوجه خواهید شد که مدت‌هاست که **۱۰۰۰ پله** را تمام کرده‌اید و الآن در موقعیتی هستید که در گذشته قادر به تصور آن نبودید. نه تنها از هدف خود پیش‌گرفته‌اید هر روز بلکه انجام آن برای شما آسان و بدون هرگونه استرس بوده است.

نیازی نیست به بالا نگاه کنید
نه تنها فکر کردن به نقطه
پایانی به شما کمکی
نخواهد کرد بلکه شمارا
آزار خواهد داد.

**نیازی نیست به بالا نگاه کنید
نه تنها فکر کردن به نقطه
پایانی به شما کمکی
نخواهد کرد بلکه شمارا آزار خواهد داد.**

اگر **مقصد و هدف بزرگ** خود را مشخص کنید و راه رسیدن به آن را برای خودتان مشخص کرده‌اید به معنای دیگر اگر تک‌تک پله‌ها را برای خودتان مشخص کرده‌اید دیگر نیازی نیست که به نقطه پایان فکر کنید تنها کافی است که هر بار یک قدم بردارید به جای اینکه ذهن خود را درگیر سختی‌ها و عظمت پی ماندن هزار پله در طول روز کنید تنها کافی است ذهن خودتان را بر روی پی ماندن یک پله متمرکز کنید که کاری بسیار راحت است. سپس زمانی که آن پله را پیمودید می‌توانید به سراغ پله بعدی بروید. بیشترین کاری که هر روز صبح باید انجام دهید این است که تنها به **سه قدمی** که باید در آن روز بردارید فکر کنید تنها همین. سپس بلافاصله اولین قدم را بردارید.

بنابراین هیچ‌وقت به **۲۰ کیلوگرم** وزن کم کردن فکر نکنید تنها کافی است وعده غذایی آن لحظه خود را درست انتخاب کنید. به افزایش **۵۰ درصدی فروش** خود فکر نکنید تنها کافی است تلفن را بردارید

و فروش بعدی خودتان را انجام دهید. به متحول کردن رابطه خودتان فکر نکنید، تنها کافی است جمله‌ای زیبا و سرشار از محبت را بر روی یک تکه کاغذی بنویسید و آن را بر روی آینه همسرتان بچسبانید یا در جیب همسرتان بگذارید. به پرداخت کلیه بدهکاری‌های خودتان فکر نکنید تنها کافی است امروز مبلغی اندک پس‌انداز کنید. به نوشتن کتابی **۲۰۰ صفحه‌ای** فکر نکنید تنها کافی است **سه جمله** قبل از صبحانه بنویسید یا هر موقع که راحت‌تر هستید.

اتفاقی که رخ می‌دهد مانند جادویی است، زیرا

اقدامات کوچک که به نظر

بی‌ارزش و آسان است قدم‌به‌قدم

در نهایت جمع می‌شوند و منجر

به موفقیت و **پیشرفت‌های**

بزرگ و الهام‌بخش خواهند شد.

اقدامات کوچک که به نظر بی‌ارزش و آسان است قدم‌به‌قدم در نهایت جمع می‌شوند و منجر به موفقیت و پیشرفت‌های بزرگ و الهام‌بخش خواهند شد.

کلید اصلی برای این کار، این است که مسیر خود را به درستی انجام دهید.

من یک سیستم خارق‌العاده به شما ارائه می‌دهم تا اولین زندگی بی‌نظیر خود را با موفقیت انجام دهید.

طی این فرآیند همه این مراحل در آموزش پخش زنده خودم همراه شما هستم.

حتی تعدادی آمار و ارقام با شما به اشتراک می‌گذارم که با استفاده از آنها می‌توانید دقیقاً تخمین بزنید

برای اولین زندگی بی‌نظیر خود به عنوان یک جنگجوی درون به چه چیزهایی نیاز دارید.

استراتژی‌ها و مرحله‌هایی که برای رسیدن به نقطه جنگجویی خود نیاز دارید دارای جزئیات زیادی هستند

که در این کتاب کوتاه گنجانده نمی‌شوند. در اولین آموزش پخش زنده خودم، روش‌های ثابت شده‌ای را

نشان می‌دهم و کل جزئیات را پوشش می‌دهم. آن را از دست ندهید.

شما می‌توانید از اینجا جای رایگان خود را نگهدارید:

www.adlanjavan.ir/servat

کفش‌های فولادی‌تان را به پا کنید



فقط به امروز فکر کنید آیا واقعاً می‌توانید امروز را سپری کنید؟»

این جملات را تکرار کنید:

«من می‌توانم» «من این کار را خواهم کرد» «من باید این کار را انجام دهم»

لطفاً در هنگام خواندن این جملات ارزشمند بالا برای تکرار؛ تکرار نکنید، با تمام وجودتان فریاد بزنید، هر مشکلی که دارید هر مسئله‌ای که شمارا مأیوس کرده است و مدام در حال گفتن عباراتی که دیگر توانایی تحمل یک شکست دیگری را ندارم، نمی‌توانم حتی یک روز دیگر با این شرایط کنار بیایم، من چقدر خنکم و...

با من این جمله را تکرار کنید؛

آن را خوب درک کنید و با

تمام وجودتان فریاد بزنید.

می‌خواهیم باهم به این جور

با من این جمله را تکرار کنید؛
آن را خوب درک کنید و با
تمام وجودتان فریاد بزنید.



جملاتی، زندگی ببخشیم و در هر شرایطی که هستید با من تکرار کنید، «من می‌توانم»، جمله را با تمام وجود حس کنید، من می‌توانم به خودتان بگویید من می‌توانم از پس هر جور مشکلی گذر کنم، از شما دوست خوبم می‌خواهم به مشکلی که شما در زندگی‌تان دارید فکر کنید و بگویید من می‌توانم از پس آن بر بیایم، می‌توانم آن را برطرف کنم آن را حل خواهم کرد، باید آن را حل کنم، باید به خاطر فرزندانم آن مشکل را حل کنم، باید به خاطر خانواده‌ام آن مشکل را حل کنم، باید برای زندگی بهتر خودم حل کنم مشکلم را.

هنوز فرصت دارم، زندگی من هنوز تمام نشده است به آن امتحانی که برای مرتبه سوم شما آن رد شدید فکر کنید و این جملات را با تمام وجود فریاد بزنید.

بدون در نظر گرفتن شرایطی که با آن روبرو هستید باید همیشه به خودتان بگویید من می‌توانم از پس این جور مشکلاتی بر خواهم آمد، بعضی مواقع تنها کاری که باید انجام دهید این است که دوام بیاورید و تحمل کنید و صبرتان را افزایش دهید مانند مسابقات آزاد که وقتی در حال مسابقه هستید دو طرف اگر وقتی یک طرفشان بر زیردستان دیگری در حال بستن راه‌های تنفسی آن طرف باشد و ثانیه‌های آخر راند اول مسابقه باشد اگر بتواند خودش را کنترل کند در زیردستان آن طرف و تسلیم نشود به راند

دوم می‌توانند مبارزه‌شان را بپردازند، برای به دست آوردن بعضی چیزها در زندگی احتیاجی به تحصیلات، پول، حمایت دیگران، ندارید،

بعضی مواقع تنها باید به خودتان

بگویید، **من از پس این**

مشکلات بر خواهم آمد،

من هم به شما می‌گویم که شما

می‌توانید موفق شوید.

بعضی مواقع تنها باید به خودتان
بگویید، من از پس این
مشکلات بر خواهم آمد،
من هم به شما می‌گویم که شما
می‌توانید موفق شوید.

اما باید تحمل کنید دوام بیاورید و ادامه دهید، افراد زیادی مانع شما خواهند شد تنها باید مصمم

باشید و به خودتان بگویید اگر من به اندازه دیگران باهوش نباشم، قوی نباشم، اما تصمیم خودم گرفته‌ام و

از پس این **مشکلات** بر خواهم آمد، هرچند که شما مطمئن هستم باهوش و منحصربه‌فردید، به دلیلی

که تا اینجای کتاب را مطالعه کردید و جزو **۲۰ درصدی‌های** بهتری هستید.

اینجا می‌خواهم یک اصل را به شما یاد بدهم که می‌توانید به خاطر داشته باشید و به کار ببندید.

«درست در آخرین قدمی که می‌خواهید موفق شوید و به خواست‌هایتان دست پیدا

کنید، بزرگ‌ترین مشکلات پیش شما می‌آیند و انگار با آن‌ها دوست هستید که الآن

یاد شما افتاده‌اند و جالب اینجاست که خیلی‌ها در همان لحظه آخر که تنها یک پله

تا به دست آوردن نتیجه درخشان خودشان رادارند، تسلیم می‌شوند».



آن داستان «**۹۰ سانتی متری طلا**» را یادتان

می‌آید؛ در روزگاری که همه در اندیشه طلا بودند

یکی از عموهای داربی گرفتار تب طلا شد. راهی

غرب شد تا با **حفاری** زمین به ثروت برسد. او

هرگز نشنیده بود که در **مغز انسان طلائی**

به مراتب بیش از آنکه او از زمین بیاورد وجود دارد.

او با اخذ **اجاره‌نامه** با بیل و کلنگ سرگرم کار شد. بعد از هفته‌ها کار طاقت‌فرسا به کلوخه‌های براق طلا رسید. اکنون وسیله‌ای نیاز داشت که این کلوخه‌ها را از **دل خاک** بیرون بیاورد، بی‌آنکه کسی متوجه شود بر روی معدن را پوشاند و عازم شهر شد تا موضوع را برای **بستگان** و برخی از همسایه‌ها بازگو کند و آن‌ها دوره‌هم جمع شدند و پول خرید دستگاه حفاری را تدارک دیدند، آن را خریدند و به محل معدن **طلا** بردند.

آن‌ها سرگرم کار شدند و نخستین کامیون **کلوخه‌ها** را به کوره مذاب و استخراج طلا فرستادند و معلوم شد یکی از غنی‌ترین معادن کلرادو را یافته‌اند.

آن‌ها سرگرم کار شدند و نخستین کامیون **کلوخه‌ها** را به کوره مذاب و استخراج طلا فرستادند و معلوم شد یکی از غنی‌ترین معادن کلرادو را یافته‌اند.

حمل چند کامیون **کلوخ** طلا کافی بود تا همه بدهی‌های آن‌ها را پاک کند و نوبت به سود کلان رسید.



مته‌های حفاری زمین را می‌شکافتند؛ امید داری و عمویش بیشتر می‌شد تا اینکه اتفاقی افتاد و تمامی **رگه‌های طلایی** بی‌مقدمه ناپدید شدند. آن‌ها به پایان **رنگین کمان** طلایی رسیده بودند از معدن طلا دیگر اثری نبود. به کندن زمین ادامه دادند **مأیوسانه** می‌خواستند رگه‌های طلا را از نو بیابند اما موفق نشدند. سرانجام تصمیم گرفتند که دست از کار بکشند. دستگاه حفاری را به چند صد دلار فروختند و با قطار به دیارشان برگشتند کسی

که دستگاه را خریده بود از یک مهندس معدن خواستند تا به **معدن** نگاهی بی‌اندازد و برای او محاسبه کوچکی بکند. نظر داد که پروژه حفاری معدن از آن جهت شکست‌خورده بود که صاحبان آن به کار معدن و اصول حاکم بر آن آگاه نبودند.

تحقیقات مهندس مزبور نشان داد که رگه‌های طلا ۹۰ سانتی‌متری از محلی که خانواده داری کارشان را متوقف کرده بودند از نو پدیدار خواهد شد و دقیقاً این اتفاق افتاد کسی که دستگاه حفاری را خریده بود میلیون‌ها دلار ثروت انباشت کرد.

او به حقیقت مهمی توجه نکرده بود
اول اینکه درست شما لحظه آخر که
نزدیک به موفق شدید، یک مشکل
بزرگ پیش می‌آید آن‌هایی که آن
مشکل را حل می‌کنند به موفقیت می‌رسند.

او به حقیقت مهمی توجه نکرده بود
اول اینکه درست شما لحظه آخر که
نزدیک به موفق شدید، یک مشکل
بزرگ پیش می‌آید آن‌هایی که آن
مشکل را حل می‌کنند
به موفقیت می‌رسند.

البته داری مدت‌ها بعد جبران زیان خود را کرد. او به ثروتی بیش از این‌ها دست‌یافت و این‌زمانی بود که به کشفی بزرگ ناامید آمد.

فهمید که اشتیاق می‌تواند به طلا تبدیل شود داری به کار فروش بیمه عمر مشغول شد داری که می‌دانست به دلیل آنکه در ۹۰ سانتی‌متری طلاکارش را رها کرده بود و سود کلانی را از دست داده بود با خود گفت: من در ۹۰ سانتی‌متری طلا متوقف شدم.

اما از این به بعد وقتی به اشخاص رجوع می‌کنم و از آن‌ها جواب نه می‌گیرم تسلیم نمی‌شوم. او پیروزی خود را مدیون شکستی می‌داند که در کار استخراج از معدن طلا متحمل شده بود. او می‌داند که قبل از موفقیت باید شکست‌های موقتی را پذیرفت وقتی سایه‌های شکست از راه می‌رسند ساده‌ترین و به‌ظاهر منطقی‌ترین اقدام دست کشیدن از فعالیت است و این اقدامی است که نصیبشان شده. دوست من؛ اغلب افراد موفق که این شرایط را تجربه کردند و موفق شدند، می‌گویند:
بزرگ‌ترین موفقیت آن‌ها تنها یک قدم جلوتر از جایی که شکست خورده بودند به دست آمده است.»
این شرایط بسیاری از انسان‌هاست.

میدانید چرا بیشتر کسانی که در این جور شرایطی مشابه بودند موفق نمی‌شوند؟
آیا میدانید چرا اکثر مردم هیچ‌گاه موفق نمی‌شوند؟

به دلیل اینکه تسلیم می‌شوند، آن شخص **چند قدمی طلاها** بود اما تسلیم شد، اگر می‌خواستید تسلیم شوید خیلی بهتر بود از اول تسلیم می‌شدید و اصلاً سراغ این کار نمی‌رفتید تا وقت خودتان را هدر دهید.



راه به دست آوردن بعضی چیزها در زندگی این است که تصمیم بگیرید و هیچ‌وقت **تسلیم** نشوید، شکست شما دلیل بر بازنده بودن شما نیست تنها کاری که باید انجام دهید این است که هیچ‌وقت تسلیم نشوید و ادامه دهید، شما می‌توانید از پس **مشکلات** خودتان بر بیایید، تنها کافی

است کمی بیشتر تلاش کنید؛ **اگر موفقیت آسان بود که همه می‌توانستند موفق شوند.**

می‌خواهم **برایتان داستان** یک ایمان، داستان یک باور را برای شما دوست قدرتمند تعریف کنم.

شخصی که می‌خواهم داستان زندگی آن را برایتان بگویم یکی از دوستانم است. این شخص الآن یکی از ثروتمندترین، **موفق‌ترین** و **سخاوتمندترین** کسانی است که می‌شناسم. الآن آن قدر وضعیتش خوب است که خدا را شکر واقعاً **اصطلاح توپ** هم تکانش نمی‌دهد.

در یوسف‌آباد خانه دارد و در منیریه چندین مغازه و دفتر دارد در کیش هم چندین فروشگاه بزرگ، هتل و چیزهای دیگری که خیلی از آن‌ها را نمی‌دانم؛ اما از اول که این جوری نبود.

یه زمانی در شهرشان زنجان بوتیک فروشی داشت و به خاطر نداشتن پشتوانه و تجربه **ورشکست** شد و مجبور شد مغازه ایی که دارد ببندد و به تهران رجوع کند.

نه اینکه آنجا نمی‌شد موفق شد و در تهران امکان موفق شدن بود. خیر، آنجا طلبکارانش دیگر

نمی‌گذاشتند کار کند و اگر می‌ماند قطعاً به زندان می‌افتاد؛ اما این شخص بسیار آدم خاصی است. بسیار **آدم امیدوارانه** با ایمان و با باور قوی نسبت به خودش است. بعد از این شکست آن جور که خودش برایم

تعریف کرد در خلوت خود می‌گوید من باید از اول شروع کنم حق این‌هایی که پولشان را دادند که من با آن‌ها کار کنم را باید تمام برگردانم. دوباره همه چیزهایی که داشتم را به دست آورم. شاید هر کس دیگری جای آن فرد بود به راحتی تسلیم می‌شد و با خودش می‌گفت من این کاره نیستم و به دنبال کارهای خودش می‌پرداخت؛ اما آمد و از زیر صفر شروع کرد آمد از یک آشنایی لباس می‌گرفت و می‌برد دست‌فروشی می‌کرد خودش می‌گوید مدت‌ها این کار را انجام می‌داده و بعد از آن به یک مغازه می‌رود و در آنجا مدتی را شاگردی می‌کند و هر شب به کارهای دیگری خودش را مشغول می‌کند مثل دوخت و دوز و ...

خلاصه این قدر تلاش‌های پی‌درپی خود را ادامه می‌دهد و پابرجا می‌ماند و شب‌ها را به بیدار ماندن می‌پردازد



خلاصه این قدر تلاش‌های پی‌درپی خود را ادامه می‌دهد و پابرجا می‌ماند و شب‌ها را به بیدار ماندن می‌پردازد که یک مغازه اجاره می‌کند و

شروع می‌کند به راه‌اندازی دوباره کسب‌وکار خود. پس از مدتی در شهر کیش هم مشغول می‌شود و بالاخره یواش‌یواش خودش را به بالا می‌کشد اول می‌رود و تمام بدهی‌هایی که داشته است را در شهر خودش پرداخت می‌کند و بعد هم که قبل‌تر بیان کردم کم‌کم به سوی موفقیت می‌رود و به اینجایی که الآن هست دست پیدا می‌کند. خودش از سختی‌هایی که کشیده و بی‌پولی‌هایی که کشیده است بارها برایم تعریف کرده است. **داستان این مرد** داستان اراده، ایمان و باور به خودش است. می‌گوید در تمام این سال‌ها یک لحظه به خود و قابلیت‌هایی که دارد شک نکرده است.

دوست من همین امروز لطفاً **هدف‌هایتان** را مشخص کنید و به خودتان ایمان داشته باشید که می‌توانید به این هدف‌هایی که در حال **نوشتنشان** هستید دست پیدا کنید و بعد برای رسیدن به آن هدف‌هایتان با تمام وجود تلاش کنید. ببینید چه جوری در عرض **۵ سال** به **موفقیت و ثروت** می‌رسید. یه چیزیم به گفته‌هایم اضافه کنم که این شخص بسیار آدم سخاوتمندی است و به هر کسی که توانسته کمک کرده که آن‌هم بتواند در واقع کار و کسب خودش را شروع کند و الآن شاید بالغ بر **۵۰ الی ۶۰ نفر** از در کنار همین فرد در حال کار کردن هستند و **دعا گویش** هستند. تا می‌تواند می‌بخشد و به بقیه کمک می‌کند.

راز بزرگ‌ترین دروغ دنیا میدانید چه چیزی است؟

اینکه به شما گفتند اگر آرزوهایتان را بنویسید و بر روی همان تمرکز کنید و **قانون جذب** پیاده کنید و هر آنچه در **فکر و ذهنتان** که باشد هر چیزی که بخواهید؛ حتماً به همان می‌رسید! بله این جمله درست است اما همه ماجرا نیست. همه این‌هایی که گفتم، اگر تلاش نکنید به جایی امکان ندارد که برسید.

دوست من زندگی **تجربه‌ای** که فقط یک بار اتفاق رخ می‌دهد؛ بلند شوید لطفاً و با تلاش و عزم راسخ زندگی تازه ایی را شروع کنید. **شکست خوردن** مایه شرمساری نیست؛ بلکه **شرمساری** برای کسانی است که تلاش نمی‌کنند».

یک سؤال؛ فردا از انجام ندادن چه کاری پشیمان خواهید شد؟



حتماً این جمله معروف را شنیدید که میگویند: **۲۰ سال** بعد، شما از کارهایی اشتباهی که کردید پشیمان نخواهید شد؛

پشیمانی شما بابت کارهایی است که می‌خواستید انجام دهید ولی انجام ندادید.

پشیمانی شما بابت کارهایی است که می‌خواستید انجام دهید ولی انجام ندادید



چیزهایی هستند که در این زندگی به راحتی به دست **نمی‌یابند**؛ باید برای آن رسیدن به تمام **آرزوهایتان** سختی هوشمندانه بکشید، تلاش هوشمندانه انجام دهید؛ **هدفی** که انتخاب کردید خیلی ام‌عالی هست.

اما اجازه دهید بگویم وظیفه اصلی شما، شروع یک زندگی ثروتمندانه است. پس باید با پیدا کردن یک راه هوشمندانه شروع کنید، ادامه دهید و یک سیستم ثابت شده را دنبال کنید. بنابراین، بهترین روش برای شروع چیست؟



جای خود را نام نویسی کنید برای

کارگاه آموزشی آنلاین پخش زنده رایگان!

ویدئوی من را تماشا کنید که در آن هزاران رازی که قبلاً به اشتراک نگذاشته‌ام را ارائه می‌کنم. در آنجا هر چیزی که نیاز دارید، بیاموزید و نهایتاً زندگی و کسب و کار رویایی‌تان را لانچ کنید و گسترش دهید.

بسیاری از افراد برای یک کارگاه حداقل ۹۹۰ هزار تومان هزینه می‌کنند که پر از اطلاعات کاربردی- کلیدی است.

اما شما می‌توانید به صورت رایگان شرکت کنید.

www.adlanjavan.ir/servat

دستانتان را به سمت موفقیت باز کنید

آیا به ما ملحق می‌شوید؟

یک واقعیت تنها کسانی که وارد عمل می‌شوند به رؤیاهای خود می‌رسند.

زیرا شمایکی از ۲۰٪ افراد
باهوشی هستید که در سراسر
ایران این کتاب را دانلود کرده‌اید
و همه مطالب راتا اینجا خوانده‌اید.

به شما تبریک می‌گوییم؛ زیرا شما یکی از ۲۰٪ افراد باهوشی هستید که در سراسر ایران این کتاب را دانلود کرده‌اید و همه مطالب را تا اینجا خوانده‌اید.

باید **صادقانه** بگوییم که به شما افتخار می‌کنم زیرا تعداد کمی از مردم این کار را انجام می‌دهند؛ و به آینده رؤیایی خود می‌اندیشند. این ثابت می‌کند که شما درباره آینده رؤیایی خود فکر می‌کنید و می‌خواهید آینده را تحت کنترل درآورید.

اما سفر شما تازه شروع شده است. من هر آنچه می‌دانم با شما به اشتراک می‌گذارم فقط به این نیاز دارم که مطمئن شوم هم‌اکنون اقدام می‌کنید و همچنین حالا یکی از آن ۵٪ افراد خاصترین باشید و توجه کنید مرحله بعدی شما برای پیوستن به این ۵٪ افراد خاص بسیار ساده است: به من ملحق شوید و آموزشی ویدئویی رایگان مرا نگاه کنید. ما برای این کارگاه تلاش فروانی کرده‌ایم. شما را شگفت‌زده می‌کنیم حتی یک ریال هم برایتان هزینه نخواهد داشت.

شما می‌توانید از اینجا جای رایگان خود را نگهدارید:

www.adlanjavan.ir/servat

من اینجا هستم که به این ۵٪ افراد کمک کنم. تصمیم بر عهده شماست. آیا قصد دارید جزو ۵٪ خاصی باشید که درباره آینده خود فکر می‌کنند؟

آیا شما هم جزو افرادی هستید که می‌خواهید با تلاش و صرف وقت زندگی خود را تغییر دهید؟



آیا شما هم جزو افرادی هستید که می‌خواهید با تلاش و صرف وقت زندگی خود را تغییر دهید؟ کسانی که می‌خواهند یک زندگی پر از هدف داشته باشند و بتوانند

در تمام زوایای زندگی‌شان به اوج برسند و به ثروت دست پیدا کنند. خواستار فرصت‌هایی هستند که تا قبل از این حتی آن‌ها را نمی‌شناختند. کسانی که زندگی متفاوت‌تری را می‌خواهند که بتواند سبک زندگی‌شان را عوض کند.

من بی‌صبرانه منتظر کار کردن با شما هستم.

فقط منتظر زمانی باشید که قرار است به چشم خودتان ببینید چه چیزهایی را در جنگجوی درون برای شما جمع‌آوری کرده‌ایم.

اگر می‌خواهید سفر خود را به سمت جلو ادامه دهید. اگر می‌خواهید یک جنگجوی درونی شوید و تقدیرتان را تحت کنترل خود درآورید. پس شمارا در کارگاه رایگان خواهیم دید.

چگونگی زندگی ثروتمندانه را به صورت مرحله به مرحله یاد بگیرید و زندگی خود را پیروزمندانه‌تر کنید.

ما قصد داریم کارهای بزرگی را باهم انجام دهیم!

www.adlanjavan.ir/servat

هر گونه سوالی دارید پرسید و با ما در ارتباط باشید

رفع مسئولیت:

کپی‌رایت و اطلاعات علائم تجاری:

این کتاب تحت حمایت قوانین کپی‌رایت است. بازنویسی، تعبیر، انتشار، انتقال، چاپ مجدد یا حتی نمایش ممنوع است. این کتاب adlanjavan.ir محتویات این کتاب بدون مجوز از طرف جمال چینی زاده و صرفاً جهت آموزش می‌باشد.

ممکن است این کتاب را به دیگران ندهید و یا آن را با دوستانتان به انتشار نگذارید. اما توجه کنید تمامی اصطلاحات و نام‌های تجاری داخل این کتاب متعلق به آدلان جوان محسوب می‌شود. پس استفاده غیر قانونی از آنها غیرمجاز است.